مشاهیر ایرانی ۲۵

طالب آمُلی

علی رزاقی شانی

مشاهیر ایرانی ۲۵

اسکن شد

به نام خداوند جان آفرین

طالب آملی

مشاهیر ایرانی ۲۵

مؤلّف: علی رزّاقی شانی

انتشارات تیرگان

۲۹۵۴۱

سرشناسه: رزاقی شانی، علی، ۱۳۵۱-
عنوان و پدیدآور: طالب آملی/ مولف علی رزاقی شانی.
مشخصات نشر: تهران: تیرگان، ۱۳۸۶.
مشخصات ظاهری: ۱۲۸ص.
فروست: مشاهیر ایرانی؛ ۲۵.
شابک: ۹-۵۱-۵۸۱۰-۹۶۴-۹۷۸
یادداشت: فیپا
یادداشت: کتاب‌نما: ص. ۱۲۶- ۱۲۸؛ همچنین به صورت زیر نویس.
موضوع: طالب آملی، ۹۸۷ - ۱۰۳۶ ق.
موضوع: شعر فارسی -- قرن ۱۱- - تاریخ و نقد.
موضوع: عارفان -- سرگذشت‌نامه.
رده بندی کنگره: ۲ط۴ز/ BP ۶۴۰۸
رده بندی دیویی: ۱/۴ فا ۸
شماره کتابخانه ملی: ۱۰۵۹۹۵۷

انتشارات تیرگان
تهران، صندوق پستی: ۱۱۴-۱۷۱۸۵ ،تلفن: ٦٦٨٣٦٣٧٤ و ۰۹۱۲٦۱۱۱۵۱۲
www.tirgan.persianbook.net

طالب آملی

مشاهیر ایرانی ۲۵

مؤلّف: علی رزاقی شانی

طراح جلد سیروس آقاخانی

لیتوگرافی صدف • چاپخانه گلرنگ • صحافی مهرگان
نوبت چاپ نخست ۱۳۸٦ • شمارگان ۲۰۰۰ نسخه
قیمت ۱۵۰۰ تومان • شماره نشر ۸۰

شابک: ۹-۵۱-۵۸۱۰-۹۶۴-۹۷۸ ISBN:978-964-5810-51-9

©حق چاپ: ۱۳۸۶، انتشارات تیرگان

فهرست

اشاره ۵
زندگی طالب آملی ۷
تخلّص شاعر ۹
شاعرانی که به تخلّص طالب شهرت دارند ۱۰
علم و دانش طالب ۱۱
آثار طالب آملی ۱۳
خانواده و خویشاوندان طالب ۱۴
سفرهای طالب آملی ۱۶
راه‌یابی طالب به دربار جهانگیرشاه ۲۵
ممدوحان طالب آملی ۲۹
اعتقاد و ارادت طالب به خاندان پیامبر(ص) ۳۸
ویژگی اخلاقی طالب ۴۲
خاطره‌ی منشی فیروز از ملاقات با طالب ۴۷
اعتیاد طالب آملی ۴۹
شاعران هم‌عصر طالب ۵۱
تأثیر قرآن و حدیث در اشعار طالب آملی ۶۰
تلمیحات، اشارات و اساطیر در اشعار طالب ۶۷
تأثیرپذیری طالب از شاعران دیگر ۷۶
طالب آملی، شاعری تأثیرگذار ۸۳

جایگاه طالب در ادبیّات شفاهی مازندران ۸۷
ویژگی‌های شعری طالب آملی ۱۰۰
۱. کاربرد فراوان تشبیه و استعاره ۱۰۱
۲. دقّت در محسوسات و مشهودات محیط زندگی ۱۰۳
۳. تکرار قافیه ۱۰۴
۴. ایجاز ۱۰۵
۵. بهره‌گیری از اسلوب معادله ۱۰۷
۶. ابداع ترکیبات و مضامین تازه و خیال‌پردازی‌های غریب ۱۰۸
۷. سادگی لفظ و تازگی زبان شعر ۱۱۲
گزینه‌ی اشعار ۱۱۴
کتاب‌نما ۱۲۶

اشاره:

ایران اسلامی از یک فرهنگ ارزشمند و اصیلی برخوردار است و چهره‌های درخشان علمی، فرهنگی و ادبی کشورِ ما از دیرباز زبانزدِ کشورهای دیگر نیز بوده است.

در کتاب‌های درسی، برخی از بزرگانِ علمی، فرهنگی و ادبی به طور مختصر برای نسل نو معرّفی شده‌اند، امّا نیاز است مشاهیر ایرانی برای نوجوانان بهتر شناسانده شود.

انتشارات تیرگان با توکّل به خداوند مهربان، تلاش دارد در راستای محتوای کتاب‌های درسی و برای ارتقای سطح علمی نسلِ جوان، چهره‌های صاحب نامِ ایرانی را با زبانی ساده و قابل فهم تحت عنوان «مشاهیر ایرانی» برای نسل امروز معرّفی نماید.

امیدواریم با معرّفی زندگی و آثار مشاهیر ایرانی، گامی مثبت در جهت گسترش فرهنگ کتاب‌خوانی در بین نوجوانان و جوانان برداشته باشیم.

ان شاءالله

شورای بررسی

گرچه من در جرگه‌ی شیران نیم
لیکن از اخلاص دارم چشم آن
کز نظر چون بگذرد تفصیل اسم
نام «طالب» نیز باشد در میان

□ **زندگی طالب آملی**

طالب آملی معروف به «بلبل آمل» از شاعران معروف و برجسته‌ی قرن یازدهم هجری قمری است. نام وی «محمّد» بود و حدود سال ۹۹۱ هجری قمری در یک خانواده‌ی اهل دانش و معرفت چشم به جهان گشود. زادگاه وی در روستای کَرچَک، واقع در نه کیلومتری شمال آمل در استان مازندران بود و در همان‌جا به تحصیل دانش و ادب پرداخت و علوم رایج زمان را فراگرفت.

طالب حدود سال ۱۰۱۰ هجری قمری از آمل خارج شد و تا پایان عمر نتوانست به زادگاهش برگردد؛ به شهرهای مختلف ایران سفر کرد و سپس به هند مهاجرت نمود و به دربار جهانگیرشاه بابری راه پیدا کرد و در ۳۷ سالگی به مقام ملک‌الشّعرایی دربار جهانگیر دست یافت. طالب تا پایان عمر در دربار جهانگیر ـ جز یک بارکه مورد بی‌مهری شاه قرار گرفت ـ در نهایت عزّت و احترام به سر برد. طالب سرانجام در سال ۱۰۳۶ هجری قمری حدود ۴۵ سالگی در هندوستان دار فانی را وداع گفت.

رکنای مسیح، شاعر هم‌عصرش، رباعی زیر را در رثای وی سرود:

فرزند عزیز و طالب خویشم رفت
زین واقعه تا چه بر دل ریشم رفت
من بودم و آن عزیز در عالم خاک

خاکم به سر که آن هم از پیشم رفت[۱]

هم‌چنین صائب تبریزی، شاعر دیگر هم‌عصرش، در اندوه مرگ وی چنین سروده است:

از دیار مردمی دیّار در عالم نماند
آشنا رویی به جز دیوار در عالم نماند
طالب آملی گذشت و طبع‌ها افسرده شد
کز چه رو آن آتشین گفتار در عالم نماند[۲]

هم‌چنین، در غزل دیگری چنین گفته است:

برنیامد شور صائب از شکر راز سخن
تا زبان «طوطی خوش حرف آمل» بسته‌اند[۳]

ملّا شیدا که از شاعران هم‌عصر و از ارادتمندان طالب بود، رباعی زیر را در سوگ وی سرود:

داد ای فلک از مردن طالب هان داد
امروز بنای نظم از پای افتاد
تاریخ وفاتش ز خرد جستم گفت:
حشرش به علی‌ابن ابی طالب باد[۴]

---

۱. صفا، ذبیح‌الله، تاریخ ادبیّات در ایران، جلد پنجم، ص ۱۰۶۰.

۲. قهرمان، محمّد، دیوان صائب تبریزی، جلد سوم، ص ۱۲۱۲.

۳. همان، ص ۱۲۱۴.

۴. نقل از: گودرزی، فرامرز، شاعر هنرمندی که شایسته‌ی این فراموشی نیست، ص ۱۴۰.

طالب را در فتح‌پور هند دفع کردند. دکتر گودرزی درباره‌ی محلّ دفن طالب نوشته‌اند:

«مقبره‌ی او در شهر فتح‌پور سیکری در شمال هند در جوار دوست بزرگوارش اعتمادالدّوله‌ی تهرانی، صدراعظم مشهور هند، قرار دارد[1]».

به طور کلّی، زندگی طالب را به چهار دوره می‌توان تقسیم نمود:

دوره‌ی اوّل: از تولّد تا سال ۱۰۱۰ هـ. ق؛ اقامت در مازندران.

دوره‌ی دوم: از سال ۱۰۱۰ تا ۱۰۱۶ هـ. ق؛ اقامت در شهرهای ایران.

دوره‌ی سوم: از سال ۱۰۱۶ تا ۱۰۲۸ هـ. ق؛ عزیمت به هند و اقامت در شهرهای مختلف هند.

دوره‌ی چهارم: از ۱۰۲۸ تا ۱۰۳۶ هـ. ق؛ رسیدن به مقام ملک‌الشّعرایی تا وفات وی.

□ **تخلّص شاعر**

شاعر آملی در آغاز کار شاعری «آشوب» تخلّص می‌کرد و در دیوان وی غزل‌هایی وجود دارد که به تخلّص آشوب می‌باشد:

مپسند گر وصال تو یک باره بی‌نصیب
آشوب از جهان رود آن‌گه جوان رود

(کلّیّات / ۱۱۲۷)

امّا بعدها این تخلّص را تغییر داده و تخلّص «طالب» را برای خود انتخاب کرده است:

---

۱. گودرزی، فرامرز، مثنوی طالب و زهره، ص ۵۰.

عشق داغی است خون چکان «طالب»
نیک دارش که یادگار دل است

(کلّیّات / ۳۵۴)

با این حال، در برخی غزل‌هایی که با تخلّص طالب سروده، گاهی کلمه‌ی آشوب را هم وارد کرده است: استاد گل‌چین معانی درباره‌ی تخلّص طالب آملی نوشته‌اند:

«وی در آغاز کار آشوب تخلّص می‌کرد و بعداً هم که تغییر تخلّص داده، به مناسبتی که بربنده مجهول است، بازهم این کلمه را رها نمی‌کرده و در غزل‌هایی هم که با تخلّص طالب می سروده، به تقریبی کلمه‌ی آشوب را داخل می‌کرده[۱]» است:

همان آشوب سودا گیرد از ذوق سرم طالب
اگر صد مغز عقلم پنبه‌ی داغ جنون گردد

(کلّیّات / ۱۱۲۶)

□ شاعرانی که به تخلّص طالب شهرت دارند[۲]

غیر از طالب آملی شاعران دیگری هم در اشعار خود «طالب» تخلّص می‌کرده‌اند که عبارت بودند از:

۱. طالب تبریزی؛ وی حکیمی حاذق و از ملازمان شاه‌عبّاس کبیر بود.

---

۱. بینایی، قوام‌الدّین و دیگران، مجموعه‌ی مقالات (در گستره‌ی مازندران)، ص ۸۱.

۲. طاهری شهاب، سیّدمحمّد، کلّیّات طالب آملی، صفحات شصت و هشت تا هفتادودو.

۲. طالب گیلانی؛ یحیی‌خان گیلانی در عهد احمدخان گیلان منصب صدارت را بر عهده داشت. وی در سال ۹۶۶ هـ. ق. به عنوان سفیر نزد شاه‌تهماسب رفت.

۳. طالب جرفادقانی.

۴. طالب عظیم آبادی؛ مولوی شاه وجیه‌اللّه، فرزند حبیب‌اللّه از تجّار هند بود.

۵. طالب جاجرمی؛ وی مدّاح و ملازم بارگاه سلطان عبداللّه خلف سلطان ابراهیم‌بن شاه‌رخ میرزا بود. وی مثنوی «گوی و چوگان» را برای سلطان به نظم درآورد.

۶. طالب اصفهانی؛ وی در زمان شاه‌عبّاس کبیر به هند رفت و در کشمیر ساکن شد و در سلک منشیان محمّدشاه قرار گرفت.

۷. طالب شهرستانی.

۸. طالب ترمذی؛ وی از سادات بود و در دوره‌ی اکبرشاه به هند رفت.

۹. طالب لاهوری؛ وی چون اهل علم و دانش بود از طرف نوّاب شجاع قلی‌خان، ناظم بنگاله، به تعلیم اطفال سادات و بزرگان مأمور شد.

۱۰. طالب علیگره‌ای؛ مولوی سیّدمحمّد فضل‌حق از بزرگان و مشایخ روزگار بود و به تهذیب ظاهر و باطن شهرت داشت.

□ علم و دانش طالب

طالب در اوایل نوجوانی به تحصیل علم و دانش پرداخت و با اغلب علوم زمان خود آشنایی یافت و در دوره‌ی جوانی در شاعری مهارت پیدا کرد. طالب در نخستین قصیده‌ی خود که در مدح میرابوالقاسم، حاکم آمل، سروده بود، ادّعا کرده که در علوم هندسه، منطق، هیئت، فلسفه و تصوّف و

هم‌چنین در خوش‌نویسی مهارت کامل پیدا کرده است:

آنم که ضمیرم به صفا صبح نژاد است
چون باد مسیحم نفسی پاک نهاد است
فخرالشّعرا طالب شاداب ضمیرم
که آوازه‌ی نطقم گهر گوش بلاد است...
پا بر دومین پایه‌ی اوج عشراتم
و اینک عدد فنم از آلاف زیاد است
بر هندسه و منطق و بر هیئت و حکمت
دستی است مراکش ید بیضا ز عباد است
وین جمله چو طی شد نمکین علم حقیقت
که استاد علوم است براین جمله مزاد است
تیر حکمی چون به کمان آورم اوّل
برطبع فلاطون الهیم گشاد است
با هیئتیانم چه کشاکش که بچینم
اقلیدس‌شان عامی نشنیده سَواد است...
در سلسله‌ی وصف خط این بس که زکلکم
هر نقطه سویدای دل اهل سواد است
کلکم چو زخطّ عقد نگار آید گویی
گوهرکده‌ها در دل تاریک مداد است
پوشم سلب شعر چو دانم که تو دانی
کان پایه مرا ثامن این سبع شداد است[1]

---

۱. طاهری شهاب، سیّدمحمّد، کلّیّات اشعار طالب آملی، صص ۹ـ۱۰.

اگرچه ابیات فوق اغراق‌آمیز به نظر می‌رسد، امّا مطالعه‌ی اشعار وی نشان می‌دهد که او اشعار فراوانی از شاعران گذشته را خوانده و مورد بررسی قرارداده و معلومات لازم را برای رسیدن به هدف خود کسب کرده است.

خروج طالب از آمل و اقامت در کاشان و اصفهان و شرکت در انجمن‌های بزرگ علمی و ادبی کاشان و اصفهان سبب شد که به کلّی سطح معلومات و دید ادبی طالب تغییر یابد و این امر در پیش‌رفت‌های بعدی طالب تأثیر به سزایی داشته است.

طالب علاوه برآشنایی با علوم زمانه، با اصول رزمی و سوارکاری و تیراندازی آشنا بود و در لشکرکشی عبداللّه‌خان فیروز برای تسخیر دکن، جزءِ سپاهیان عبداللّه‌خان بود.

استاد محیط طباطبایی درباره‌ی شاعری و خطّاطی طالب آملی نوشته‌اند: «از حیث شعر و خطّ نستعلیق باید محمّد طالبا را بزرگ‌ترین شاعر خطّاط مازندران شناخت که در طی هزارسال دولت شعر فارسی، دیگری در آن ناحیه به شهرت او نرسیده و دامنه‌ی نام‌آوری و حسن قبول او از آمل گرفته تا مرو و دهلی و آگره کشیده شده است[۱]».

□ آثار طالب آملی

اثری که از طالب به یادگار مانده همان مجموعه‌ی بزرگ اشعار اوست که حدود ۲۳ هزار بیت دارد و در قالب‌های قصیده، ترکیب‌بند، ترجیع‌بند،

---

۱. قنبری، محمّدرضا، زندگی و شعر طالب آملی، ص ۱۲۵.

مثنوی، غزل، قطعه، رباعی و مفردات سروده شده است.

قصاید او در مدح و ستایش حاکمان و امیران و تعدادی هم در مدح امامان معصوم است. از مثنوی‌های دیوان طالب به مثنوی کوتاه «قضا و قدر»، «سوزوگداز» و «جهانگیرنامه» می‌توان اشاره کرد.

قسمت اصلی دیوان طالب، بخش غزل‌های اوست.

□ خانواده و خویشاوندان طالب

درباره‌ی پدر و مادر طالب اطّلاع دقیقی در دست نیست.

نام پدر طالب را عبدالله ذکر کرده و نوشته‌اند که پدر و مادر طالب در دوران کودکی وی درگذشتند[۱].

طالب خواهری بزرگ‌تر از خود داشت که نسبت به او علاقه‌ی شدیدی داشت. نام وی «ستی‌النّسا بیگم» بود که به عقد پسرخاله‌ی خود حکیم نصیرالدّین (حکیم نصیرا) درآمد، امّا صاحب فرزندی نشد. بعد از آن که طالب از کاشان بیرون رفت، او را ندید و چهارده سال از وی دور مانده بود. سرانجام به علّت علاقه‌ی شدیدی که به برادرش داشت برای دیدن او راهی هند شد و با برادر خود دیدار کرد.

ستی‌النّسا مانند برادرش طالب به اغلب علوم زمانه از جمله طبّ و ادبیّات و هنرهای تزئینی آشنا بود، از این‌رو مورد توجّه بانوان دربار جهانگیرشاه و دربار شاه‌جهان قرار گرفت.

خویشاوندان مادری طالب در کاشان به سر می‌بردند، بنابراین طالب مدّتی

---

۱. بزرگر، اردشیر، تاریخ تبرستان، جلد سوم، ص ۱۵۹.

در کاشان اقامت کرد. نظام‌الدّین علی کاشانی، شوهرخاله‌ی طالب، صاحب سه فرزند بود به نام‌های حکیم نصیرالدّین (حکیم نصیرا)، حکیم رکن‌الدّین مسعود (حکیم رکنا) و حکیم قطب‌الدّین (حکیم قطبا) که هر سه پسرخاله‌های طالب بودند.

طالب در کاشان ازدواج کرد، امّا این ازدواج چندان دوام نیافت. طالب راهی دیار هند شد. در آن‌جا با دختری به نام «زیب‌النّسا» که فرزند یکی از امرای جهانگیرشاه به نام شیخ حاتم که مرد صاحب کمالی بود، ازدواج کرد. در شعری که در توصیف زن خود سروده، او را از دودمانی اصیل معرّفی کرده است:

زنی دارم از دودمان اصیل
به اندام نازک به صورت جمیل
پری پیکری رشک حور بهشت
خمیر وجودش ملایک سرشت
نگاری ز سر تا قدم رنگ و بوی
به حسن گل و سنبلش روی و موی
تذَرو همافرّ و سیمرغ پر
برحسن او ماده طاووس نر
نقاب رخش طرّه‌ی خم به خم
شب و روز از خویش نزدیک هم
چو بر فرش مخمل نماید گذار
به پایش خلد خواب مخمل چوخار
چو لب را به وصفش کنم رهنمون

پسری ریزم از شیشه‌ی دل برون

(کلّیّات / ۲۱۸)

طالب فرزند پسر نداشت. دو دختر داشت که پس از مرگ طالب، خواهرش ستی‌النّسا چون فرزندی نداشت سرپرستی آن‌ها را برعهده گرفت و به تربیت آن‌ها همّت گماشت و مانند فرزند خویش نسبت به آنان مهربان بود.

وقتی دختران بالغ شدند، دختر بزرگ طالب به نام «ماه‌نسا» را به عقد عاقل‌خان از امرای بزرگ جهان‌شاه و دختر کوچک او به نام «مهرنسا» را به عقد ضیاءالدّین رحمت‌خان پسر حکیم قطبا درآورد. رحمت‌خان فرزند پسر خاله‌ی ستی‌النّسا و برادرزاده‌ی شوهرش بود.

دختر کوچک طالب که ستی‌النّسا به او دل‌بستگی بیش‌تری داشت، در بیستمین سال سلطنت شاه‌جهان، هنگام وضع حمل از دنیا رفت و در لاهور دفن گردید. با مرگش ستی‌النّسا به شدّت دچار اندوه و ماتم گردید و در سوگ برادرزاده خانه‌نشین شد. حتّی شاه‌جهان شخصاً برای تسلیت به منزلش رفت و او را با خود به حرم باز گرداند، امّا ستی‌النّسا چنان در از دست دادن برادرزاده‌اش اندوهگین بود که پس از بازگشت از حرم شاه‌جهان در همان روز، به سال ۱۰۵۶ هجری قمری دارفانی را وداع گفت.

به فرمان شاه‌جهان او را در آگره به خاک سپردند و آرامگاه ویژه‌ای متّصل به بنای تاج‌محل برای او ساختند.

□ سفرهای طالب

در دوران حکومت شاهان صفوی در ایران، دولت گورکانیان هند،

ظهیرالدّین بابر تیموری و جانشینان معروفش: ناصرالدّین همایون، جلال‌الدّین اکبر، نورالدّین جهانگیر، شاه‌جهان و اورنگ زیب بر سراسر هند استیلا یافتند.

دوره‌ی پادشاهی گورکانیان هند، دوره‌ی اعتلا و نفوذ فرهنگ ایرانی و رواج بی‌چون و چرای زبان و ادب فارسی در سراسر شبه قاره‌ی هند بود و این رواج و نفوذ در دوران پادشاهی جلال‌الدّین اکبر، معاصر شاه‌عبّاس اوّل، به اوج کمال خود رسید.

شهرهای بزرگ هند جولانگاه و مأمن فرهنگ ایرانی بوده و قدم هر شاعر زبان‌آور یا نویسنده‌ی سخن‌گستری را که از ایران به هند می‌آمده‌اند به دیده می‌گذاشتند و در احترام و بزرگ‌داشت آنان ذرّه‌ای کوتاهی نمی‌کردند.

شاهان صفوی، برخلاف دولت گورکانی هند، نسبت به شاعران کم‌توجّه بودند و نسبت به آن‌ها توجّه و احترام خاص مبذول نمی‌کردند. همین امر سبب شد که تعداد زیادی از شاعران ایرانی جهت کسب نام و نان راهی دیار هند شوند. استاد ملک‌الشّعرای بهار در این زمینه نوشته‌اند:

«در دوره‌ی صفویّه به دو سبب جمعی بسیار از ارباب ذوق و کمال و شوق و حال، مهاجرت را بر ماندن در ایران رجحان نهادند و بیش‌تر از آن‌ها به هندوستان رخت کشیدند:

یکی سخت‌گیری‌های متعصّبانه‌ی دولت و فقها که با دولت هم‌دست شده سیاست و روحانیّت را یک کاسه کرده بودند موجب شد تا گروهی که برای تحمّل آزار و اضرار [۱] و بازپرس و تقیّه [۲] آماده نبودند به در رفتند...؛

---

۱. اضرار: ضرر رساندن.

۲. تقیّه: خودداری از اظهار عقیده و مذهب.

دیگر طمع و انتجاع[۱]، چه در ایران به سبب فترات[۲] دیرین و اشتغال دولت به جنگ‌های پی‌درپی و تقرّب یک دسته از علما یعنی فقها و محدّثان به دربار، سایرین نمی‌توانستند به خوبی معیشت کنند، بنابراین از شاعر گرفته تا واعظ و نویسنده و یکّه‌سوار و هر هنرمندی که توانست از ایران بگریزد ـ خاصّه در اوایل حال ـ به سوی هند روانه شد زیرا پادشاهان خاندان تیموری هند، ایران را وطن خود و ایرانیان را هم‌شهری و هم‌زبان خود می‌دانستند و از هوش و ذوق اینان لذّت می‌بردند[۳].»

در دوران حکومت میرزا محمّدشفیع خراسانی در مازندران و حکم‌رانی میرابوالقاسم در آمل، به علّت نظارت دقیقی که میرزامحمّدشفیع در اموال دولتی و دخل و خرج‌های دست‌نشاندگانش به عمل می‌آورد، موجب شد تا ممدوحان آن‌طور که شایسته است به حال طالب رسیدگی نکنند.

طالب که محیط مازندران را برای طبع بلند خویش کوچک می‌دید، تصمیم گرفت جهت بهبود وضع معیشتی و کسب شهرت، دیار آبا و اجدادی خود را ترک کند و به دنبال ممدوحی بگردد تا رضای خاطرش را فراهم سازد.

بنابراین، برای به دست آوردن مقام شایسته‌ی ذوق شاعری خود به کاشان رفت تا با استفاده از رفت و آمد پسر خاله‌هایش به دربارشاهی، خود را به اصفهان به بارگاه شاه عبّاس کبیر برساند.

---

۱. انتجاع: طلب عطا و بخشش.　　۲. فترات: سستی‌ها.

۳. بهار، محمّدتقی، سبک‌شناسی، جلد سوم، ص ۲۵۶.

طالب در سال ۱۰۱۰ هجری قمری از آمل به کاشان رفت. چون خویشاوندان مادری طالب در کاشان زندگی می‌کردند، مدّت اقامت وی در کاشان چهارسال طول کشید. طالب از آن‌جا چندین بار به اصفهان سفر کرد و هربار مدّتی کوتاه در آن شهر که پایتخت با شکوه صفویان بود، اقامت نمود.

طالب در اصفهان چندین قصیده در مدح و ستایش شاه‌عبّاس کبیر سرود، امّا قصیده‌هایش مورد توجّه پادشاه صفوی قرار نگرفت و وسیله‌ی تقرّب او را به دربار صفوی فراهم نساخت. علّت آن، نداشتن پشتیبان و حامی در جمع درباریان بود. تنها کسی که می‌توانست وسیله‌ی ورود او را به دربار فراهم کند، پسرخاله‌اش حکیم رکنا بود که او هم در سال ۱۰۱۱ هجری قمری با قهر از دربار صفوی به هند عزیمت نمود، بنابراین طالب نتوانست از حمایت کسی که در دربار شاه عبّاس بزرگ نفوذ داشته باشد، برخوردار گردد.

طالب مدّت چهارسال در کاشان و اصفهان اقامت گزید و چون موفّق به جلب رضایت دربار صفوی نشد، به سفارش دوستان عازم مرو، بارگاه بکتش‌خان شد.

در راه مرو مدّت کوتاهی در مشهد توقّف نمود و ترکیب‌بند پرسوز و گدازی در مدح و ستایش امام‌رضا(ع) سرود که مطلع آن چنین است:

باز خاطر ز عشق دل‌گیر است
نفس راست بر جگر تیر است

(کلّیّات / ۱۶۰)

شاعر آمل پس از آن، از مشهد به مرو رفت و به خدمت بکتش‌خان که از جانب شاه‌عبّاس کبیر حاکم آن‌جا بود رسید و چند قصیده‌ی غرّا در مدح بکتش‌خان سرود و دو سال در آن‌جا مقیم بود. بکتش‌خان در قدردانی و

پذیرایی از این شاعر ذرّه‌ای کوتاهی نکرد، امّا طالب که آرزوی رفتن به هند و برخورداری از صله‌های گران‌بها و انعام‌های بزرگ دربار آن‌جا را در نظر داشت، یک مثنوی به نام بکتش‌خان سرود و از وی اجازه خواست تا به وطن خود برگردد. طالب در این مثنوی بعد از مقدّمه‌چینی چنین سروده است:

یکی بر حرف طالب گوش بگشای
صدف را بر گهر آغوش بگشای
دو سال آمد که از محنت‌کشان است
تو را چون بوسه‌ی فرش آستان است
به کلّی کرده از مسکن فراموش
یکی گردیده رندی خانه بر دوش
نه از خویشان کند نه از اقربا یاد
به دیدار تو دارد خویش را شاد
اگر لطف تواش دستور بخشد
چو خور کو ذرّه‌ای را نور بخشد
عنان سوی وطن تابیده چندی
کند خویشان خود را ریش‌خندی
دو روزی با غم آشامان سرآرد
دگر ره سوی طوف این در آید
بدین درگه رساند خویشتن را
ز سر بیرون کند شور وطن را

(کلّیّات / ۲۰۲ - ۲۰۳)

نام وطن بهانه بود، زیرا اگر قصد مسافرت خود را به هند اظهار می‌کرد،

بکتش‌خان به وی اجازه نمی‌داد و هرگز راضی به خروج طالب از مرو برای همیشه نمی‌شد.

طالب چون آوازه‌ی ادب‌پروری جهانگیرشاه و امرای مغول هند را شنیده بود، به خاطر خوی جوانی و شهرت‌طلبی به جای رفتن به وطن خود مازندران، به هند روی آورد زیرا شعرای ایران چه در زمان او و چه قبل از او، به علّت بی‌توجّهی دربار صفوی به شعر و شاعری آرزومند رفتن به هندوستان بودند.

طالب نیز با این آرزو در سال ۱۰۱۶ هجری قمری از مرو رهسپار سرزمین هند شد و هنگام رفتن این رباعی را سرود:

طالب گل این چمن به بستان بگذار
بگذار که می‌شوی پشیمان بگذار
هندو نبرد به تحفه کس جانب هند
بخت سیه خویش به ایران بگذار

(کلّیّات / ۹۴۵)

طالب در قندهار به میرزا غازی‌خان پیوست و چند ماهی در آن‌جا به سر برد. طالب وقتی به هند رفت تا چهارسال ناکام و سرگردان برای امرارمعاش در سعی و تلاش بود و به دنبال کسی می‌گشت تا از حمایت او برخوردار گردد.

طالب در شهرهای مختلف از جمله: سرهند، دهلی، ملتان، سربندان، آگره و لاهور گشت و گذار نمود. در لاهور به طالب خیلی خوش گذشت زیرا در قصیده‌ای که در مدح آن شهر سروده چنین گفته است:

خوشا لاهور و فیض آب لاهور

به طاعت میل شیخ و شاب لاهور
نیابی ز اهل هندُستان گروهی
به دل نزدیکی ارباب لاهور
گمانم نیست کاندر هفت کشور
بود شهری به آب و تاب لاهور

(کلّیّات / ۴۰)

در همین شهر بود که طالب به خدمت دوتن از پیشوایان فرقه‌ی قادریّه، شاه‌شمس‌الدّین قادری لاهوری و شاه ابوالمعالی لاهوری رسید و دست ارادت به دامان آنان زد.

طالب دراین شهرها به وضع رندانه‌ای زندگی می‌کرد و از زیبارویان آن شهرها بهره‌ها می‌برد. از خوش‌شانسی طالب بود که مورد توجّه زیبارویان هر شهری قرار گیرد.

هنگامی که طالب قصد سفر قندهار نمود، شاهدان و زیبارویان با اصرار او را از این سفر منع کردند. طالب این واقعه را در ابیات زیر به تصویر کشیده است:

نگاران لاهور و خوبان دهلی
به دل کرده بودند پیوند جانم
یکی چهره سودی به چشم رکابم
یکی بوسه دادی به زلف عنانم
چه گل‌ها که بشکفت برباغ خاطر
ز کشمیریان و ز اجمیریانم
غزالان ملتان به نیرنگ سازی

که بندند از غمزه دست و زبانم
نگاران سرهند در نقش‌بندی
که سازند دل غرق خون نافه سانم
من از جمله چون نکهت از گل گریزان
که خود را به بزم همایون رسانم

(کلّیّات / ۶۳)

وقتی که طالب باگذشت چهارسال نتوانست نتیجه‌ای از شعر و شاعری خود بگیرد و نظر بزرگان دربار را به خود جلب کند و نیز آوازه‌ی قدردانی و بخشش غازی‌خان، حاکم سند و قندهار را شنید، قصیده‌ای در مدح او سرود و به قندهار فرستاد.

غازی‌خان پس از مطالعه‌ی اشعار طالب و آگاهی از اوضاع وی خواهان دیدارش شد و دعوت نامه‌ای برای او فرستاد. طالب پس دریافت دعوت‌نامه بلافاصله عازم قندهار شد، از این‌رو از آگره به لاهور و از آن‌جا به ملتان رفت، امّا به علّت بدی هوا مجبور شد تا چهارماه در ملتان توقّف کند. طالب درباره‌ی سختی‌های این سفر چنین سروده است:

خدای داند و من بنده کاندرین مدّت
چه‌ها کشیده‌ام از حادثان دورانی
ز آگره تا به خیابان گلشن لاهور
رفیق بودم با ابرهای بارانی
به عزم ملتان چون زورقی شدم چو هلال
زد از سرشکم سیلاب کوس عمّانی
چو بخت یافت به ملتان سلامتم از رشک

چـــهارماه در آن قـــلعه داشت زنـــدانـــی
در آن مـــضیق مـــلامت چـــهار مـه بـودم
بـــه ســان مـهره بـه شش در تـمام حیرانی

(کلّیات / ۱۰۳)

طالب سرانجام به قندهار رسید و به خدمت غازی‌خان وقاری پیوست. غازی‌خان نهایت قدردانی را از طالب به عمل آورد و او را جزءِ مقرّبان خاصّ خود قرار داد. طالب یک سال در دربار غازی‌خان اقامت کرد. تا این که غازی‌خان در ۲۵ سالگی به دست غلامش کشته شد.

طالب بعد از مرگ غازی‌خان توقّف خود را در قندهار بی‌فایده دید، بنابراین راهی آگره شد و در این سفر بود که با «میرعبدالغنی فخرالزّمانی قزوینی» صاحب تذکره‌ی میخانه آشنا گشت.

در آگره وقتی که طالب از راه یافتن خود به دربار ناامید گردید، دست به دامان بزرگان آن شهر زد و سفارش‌نامه‌ای برای چین قلیچ‌خان، حاکم پیشاور، گرفت. از این‌رو راهی پیشاور شد.

چین قلیچ‌خان طالب را به گرمی به حضور پذیرفت و در سفر و حضر همواره طالب را به همراه داشت. بندر سورت مِلک چین قلیچ‌خان بود. طالب یک‌بار همراه وی به آن‌جا سفر کرد و در آن شهر به او خیلی خوش گذشت. طالب در قطعه‌ای درباره‌ی خوشی آن سفر و محبّت‌های چین قلیچ‌خان گفته است:

تـا بـاده راکـریم چـو او دیـده‌ام بـه طبع
جان در رهش به طوع و به رغبت کشیده‌ام
بـا ایـن چـنین غـریب‌نوازی گـمان بـری

من نیستم که این همه غربت کشیده‌ام
آمـــل ز یـــاد رفـته مـرا ز التـفات او
تـا خویش را بـه بـندر سـورت کشیده‌ام

(کلّیّات / ۱۴۴)

خوشی طالب زیاد طول نکشید زیرا چین قلیچ‌خان به علّت بدرفتاری با برادر خود دچار اختلاف خانوادگی و دسیسه‌ی نزدیکانش شد و از کار برکنار گردید و به زودی درگذشت. طالب به ناچار بار دیگر به آگره روی آورد و این بار مورد توجّه و عنایت خواجه قاسم دیانت، یکی از امرای جهانگیرشاه، قرارگرفت.

□ **راه‌یابی طالب به دربار جهانگیرشاه**

دیانت‌خان پس از آشنایی با طالب و پی‌بردن به قدرت او در شاعری و علاقه‌ی زیادی که به طالب پیدا کرده بود، او را همراه خود به مجالس بزرگان می‌برد. به زودی اشعار طالب مورد توجّه عامّه قرارگرفت و شهرت طالب به جایی رسید که جهانگیرشاه مشتاق ملاقات با طالب گردید.

طالب هنگام عزیمت به دربار شاه به خیال این که هنگام شرف‌یابی به حضور پادشاه شعفی پیدا کند تا بهتر بتواند قدرت بیان خود را به نمایش بگذارد، از مفرّح [1] استفاده نمود و براثر آن تمام حواسّ خود را از دست داد.

هرچه جهانگیر با او به ملایمت و مهربانی رفتار کرد و احترام گذاشت، طالب به علّت استفاده از مفرّح ساکت ماند و جوابی نداد. جهانگیرشاه نخست

---

۱. مفرّح: شادکننده؛ دارویی که باعث نشاط شود.

تصوّر کرد که شکوه درباری شاعر را مبهوت ساخته است ولی وقتی مدّتی گذشت و هیچ تغییر حالتی در وی پدید نیامد، دستور داد تا او را از دربار اخراج کردند.

دیانت‌خان بی‌نهایت خجل و پشیمان گردید. وقتی که طالب از دربار رانده شد متوجّه گردید که چه اشتباه بزرگی مرتکب شده و چه مصیبتی برای خود و دیانت‌خان به بار آورده است، بنابراین فوراً قطعه شعری برای معذرت‌خواهی و بیان علّت ناکامی خود سروده و گفته:

مفرّحی زده بودم به قصد گفتن شعر
عروج نشئه‌ی آن کرد هرچه کرد به من
به بزم پادشه‌ام ز آن زبان نمی‌گردید
که گشته بود مرا خشک زان زبان و دهن

(کلّیّات / ۱۴۸)

و آن را به خدمت دیانت فرستاد، امّا نتیجه‌ای از این قطعه نصیب طالب نشد. وقتی دیانت‌خان عذر وی را نپذیرفت، طالب قطعه‌ای طولانی‌تر و مفصّل‌تر برای عذرخواهی سرود و برای دیانت‌خان فرستاد. این‌بار دیانت‌خان عذر او را پذیرفت و توصیه‌نامه‌ای به عبدالله فیروزجنگ، حاکم گجرات، نوشت و طالب را به وی معرّفی نمود.

عبدالله‌خان طالب را به حضور خود فرا خواند و او را مورد لطف و احترام فراوان قرارداد. عبدالله‌خان مرد جنگی و سیاست‌پیشه بود، از این‌رو طالب از هم‌نشینی با وی احساس رضایت نمی‌کرد و هر لحظه انتظار می‌کشید تا به بهانه‌ای از گجرات خارج شود. از قضا متوجّه شد که عبدالله‌خان برای یک سفر جنگی قصد حرکت به پایتخت را دارد، بنابراین در قصیده‌ای از

وی خواست تا او را همراه خویش ببرد. عبداللّه‌خان با این درخواست موافقت کرد.

طالب از این فرصت استفاده نمود و قبل از پایان سفرجنگی از اردوگاه به سوی پایتخت حرکت کرد. در میان راه مدّتی در لاهور توقّف نمود و در آن‌جا با شاپور تهرانی ـ شاعر هم‌عصر خویش ـ آشنا شد. طالب پس از گشت و گذار در لاهور به آگره رفت.

طالب این بار برای راه‌یابی به دربار جهانگیرشاه دست به دامان حکیم صدرالدّین، طبیب نام‌دار دربار جهانگیر شد. حکیم صدرالدّین سفارش‌نامه‌ای به اعتمادالدّوله ـ صدراعظم جهانگیرشاه نوشت و طالب را روانه اردوی شاه در اجمیر نمود.

پس از آن طالب قصیده‌ی شیوایی در مدح اعتمادالدّوله سرود و در آن قصیده که با بیت زیر آغاز می‌شود:

بلبلی را شد مربّی بوستان‌آرای نطق
آن گرامی گوهر یک دانه‌ی دریای نطق

(کلّیّات / ۴۸)

هنر خویش را مشخّص کرد.

اعتمادالدّوله به ارزش مقام وی در شاعری و لیاقت ذاتی‌اش پی‌برد و وی را مورد توجّه و عنایت خاصّ خویش قرار داد و منصب مهرداری خود را به او سپرد. طالب که جز شاعری کار دیگری از دستش برنمی‌آمد، این کار را با بی‌میلی انجام می‌داد. گاهی نیز اشتباهاتی می‌کرد که باعث شرمندگی بود، بنابراین ضمن قصیده‌ای که به اعتمادالدّوله تقدیم داشت از این کار استعفا کرد. اعتمادالدّوله با استعفای وی موافقت نمود، امّا از محبّت و حمایت وی

دست نکشید.

اعتمادالدّوله چون طالب را سزاوار خدمت شاعری دربار دید، او را به حضور جهانگیرشاه برد. در نتیجه‌ی شفاعت و پای‌مردی وزیر، جهانگیرشاه طالب را در زمره‌ی شعرای دربار درآورد.

جهانگیرشاه چون خود شعرشناس بود مقدم او را گرامی داشت و روزبه روز برمقام و قدر وی افزود تا این‌که در سال ۱۰۲۸ هجری‌قمری وی را به مقام ملک‌الشّعرایی مفتخر نمود. چنان‌که در «تزوک» خود نوشته است:

«در این تاریخ طالب آملی به خطاب ملک‌الشّعرایی خلعت امتیاز پوشیده اصل او از آمل است، یک چند با اعتمادالدّوله می‌بود، چون رتبه‌ی سخنش از هم‌گنان درگذشت در سلک شعرای پایتخت منتظم گشت[1]».

در این دوره بود که خواهر طالب وارد هند شد. ورود او مصادف با خروج طالب در رکاب اعتمادالدّوله از پایتخت بود. طالب به محض اطّلاع از ورود خواهرش، ستی‌النّسا، قطعه شعری سرود و ضمن آن اجازه خواست تا به آگره به ملاقات خواهرش برود.

صاحبا ذرّه پرورا عرضی
به زبان سخنور است مرا
پیره هم‌شیره‌ای است غم‌خوارم
که به او مهر مادر است مرا
چارده سال بلکه بیش گذشت
کز نظر دور منظر است مرا

---

۱. نعمانی هندی، شبلی، شعرالعجم، جلد سوم، ص ۱۴۹.

دور گشتم ز خدمتش به عراق
وین گنه جرم منکر است مرا
او نیاورد تاب دوری من
که به مادر برابر است مرا
آمد اینک به آگره از شوقش
دل تپان چون کبوتر است مرا
گر شود رخصت زیارت او
به جهانی برابر است مرا
می‌کنم التماس و می‌دانم
که خوش این عزم درخور است مرا

(کلّیّات / ۱۲۳، ۱۲۴)

پرفسور براون درباره‌ی این شعر نوشته‌اند: «در زبان فارسی شعرهای عاشقانه‌ی زیادی یافت می‌شود لیکن شعرهایی نظیر این که مهر و محبّت‌های عمیق و صادق خانوادگی حکایت می‌کنند چنان اندک‌اند که نام بردن از آن‌ها چندان بی‌ارزش نیست[۱]».

طالب جز یک بار که به جرم هم‌نشینی با توطئه‌گران مورد خشم و بازخواست قرار گرفت و مدّتی از شرف‌یابی در دربار منع شد، تا پایان عمر در دربار جهانگیر با نهایت عزّت و احترام به سر برد.

□ ممدوحان طالب آملی

طالب در طول حیات خود تعدادی از حاکمان و امیران و کسانی که او را

---

۱. براون، ادوارد، تاریخ ادبیّات ایران، ص۲۳۷.

مورد لطف و کرم و عنایت خود قرار داده بودند و وی از خوان نعمت و محبّت آن‌ها بهره‌مند شده بود، در اشعار خویش مدح و ستایش کرده است که عبارت‌اند از:

۱. میرابوالقاسم تُرشیزی

وی فرزند میرعزیزخان و پسردایی شاه‌عبّاس و برادرزاده‌ی خیرالنّسا بیگم، مادرشاه‌عبّاس کبیر، بود که در سال ۱۰۰۷ هجری قمری از طرف میرزاشفیع خراسانی، حاکم خراسان، مازندران و گیلان، به عنوان حاکم آمل منصوب شد. میرابوالقاسم مردی فاضل و اهل شعر و ادب بود و به هم‌صحبتی با طالب تمایل زیادی داشت. طالب نخستین قصیده‌ی مدحی خود را در ستایش او سروده است با مطلع:

آنم که ضمیرم به صفا صبح نژاد است
چون باد مسیحم نفسی پاک‌نهاد است

(کلّیّات / ۹)

۲. میرزامحمّد شفیع خراسانی

مشهور به میرزای عالمیان در خدمت فرهادخان ـ حاکم مازندران ـ بود. پس از قتل فرهاد خان، شاه‌عبّاس کبیر حکومت و وزارت مازندران را به وی واگذار کرد. طالب قصیده‌ای در مدح وی سرود که مطلع آن چنین است:

بیاکه شاهد شوخ بهار چهره گشاد
کنون غمی که به جان بسته‌ای بده برباد

(کلّیّات / ۱۸)

۳. شاه‌عبّاس کبیر

عبّاس اوّل معروف به شاه‌عبّاس‌کبیر، فرزند سلطان محمّد صفوی بود و مادر وی خیرالنّسا بیگم، دختر میرعبداللّه‌خان ـ والی مازندران ـ بود. شاه‌عبّاس در سال ۹۷۸ هجری قمری در شهر هرات متولّد شد. وی معلومات زیادی نداشت، امّا از کیاست و فراست ذاتی برخوردار بود. در ۱۶ سالگی به سلطنت رسید. در سال ۱۰۰۷ هجری قمری مرکز حکومت را از قزوین به اصفهان انتقال داد. شاه‌عبّاس خدمات عمرانی و سیاسی فراوانی انجام داد. او سرانجام در سال ۱۰۳۸ هجری قمری در مازندران درگذشت. طالب آملی دو قصیده در مدح وی سروده است.

۴. حاتم بیک

وی ملّقب به اعتمادالدّوله، وزیراعظم شاه‌عبّاس کبیر بود. طالب قصیده‌ای با مطلع زیر در مدح وی سرود:

خامه‌ی ماغی به کف بگرفتم از طبع منیر
تا زنم نیرنگ صد معنی به یک تار حریر

(کلّیّات / ۴۱)

۵. بکتش‌خان

بکتش‌خان یا بکتاش سلطان از تیره‌های داملوی استاجلو و از طرف شاه‌عبّاس صفوی فرمان‌روای مرو بود. وی در حقّ طالب لطف و عنایت بسیار داشت. طالب قصایدی در مدح وی سرود و یکی از مثنوی‌های خود را که بر وزن خسرو و شیرین بود به نام وی سرود. طالب از سال ۱۰۱۴ تا ۱۰۱۶ در مصاحبت او و پسرش ملکش‌خان به سر برد. بکتش‌خان در سال

۱۰۱۷ هجری قمری درگذشت.

۶. ملکش سلطان

وی فرزند بکتش‌خان بود که در حیات پدر بر قسمتی از قلمرو حکومتی او فرمان‌روایی داشت. وی پس از مرگ پدر، حاکم مرو شد.

۷. غازی خان

وی فرزند میرزاجان ترخان بود. میرزاجان حاکم سند در دوره‌ی اکبرشاه بود. پس از مرگ وی میرزاغازی جانشین پدر شد. وی از امرای برجسته‌ی جهانگیر بود، بنابراین جهانگیر علاوه بر حکومت سند، حکومت قندهار را نیز به وی محوّل نمود.

غازی‌خان مردی دریادل بود و به سخا و کرم شهرت داشت و در تربیت اهل فضل و هنرکوشا بود. وی خود نیز شاعر بود و «وقاری» تخلّص می‌کرد. وی در سال ۱۰۲۰ هجری‌قمری در ۲۵ سالگی به دست غلام خود کشته شد.

غازی‌خان طالب را در سلک مقرّبان خاصّ خود قرار داد و طالب نیز قصاید غرّایی در مدح او سرود.

۸. چین قلیچ‌خان

وی حاکم پیشاور بود و بندر سورت جزءِ املاک وی به شمار می‌آمد. لطف و عنایت قلیچ‌خان شامل حال طالب شد ولی این وضع زیاد طول نکشید، زیرا قلیچ‌خان به علّت بدرفتاری با برادرش به روزگار بدی افتاد و به

زودی درگذشت. طالب چند قصیده از جمله قصیده‌ی غرّایی با مطلع زیر را در مدح وی سرود:

خوش آمدی بخرام ای خجسته عید صیام
که صبح منتظران بود بی تو نسخه‌ی شام

(کلّیات / ۶۵)

۹. دیانت خان

خواجه قاسم مشهور به دیانت‌خان، نام کوچکش محمّدحسین و از اهالی دشت بیاض قاینات بود. وی در دربار جهانگیر و دربار پسرش شاه‌جهان به مقامات بلند دست یافت و سرانجام در سال ۱۰۴۰ هجری قمری درگذشت. دیانت‌خان نخستین‌بار طالب را به دربار جهانگیرشاه برد.

۱۰. عبداللّه‌خان فیروزجنگ

وی ایرانی و از اعقاب خواجه عبیداللّه احرار نقش‌بندی بود که در اواخر سلطنت اکبرشاه به هند رفت. در زمان جهانگیرشاه و پسرش شاه‌جهان با پشت‌کار و شجاعت و لیاقت خویش به حکومت گجرات، بهار و اللّه‌آباد منصوب شد. وی نزدیک به هفتاد سال عمر کرد و در سال ۱۰۴۵ هجری قمری وفات یافت.

۱۱. شاپور تهرانی

وی پسر عموی اعتمادالدّوله‌ی تهرانی، صدراعظم هند بود. شاپور در شاعری مهارت داشت و «فریبی» تخلّص می‌کرد. وی از قصیده‌سرایان مشهور هندی بود. شاپور در سال ۱۰۴۸ هجری قمری درگذشت. طالب در لاهور با

وی ملاقات و مصاحبت کرد.

۱۲. شاه ابوالمعالی

نام وی سیّدخیرالدّین ابوالمعالی قادری کرمانی و از پیشوایان سلسله‌ی قادریّه بود. نسبت وی به امام هشتم حضرت امام رضا(ع) می‌رسید. طالب در لاهور به خدمت وی رسید و دست ارادت به وی داد.

علّامه شبلی معتقد است که طالب ابیات زیر را در مدح شاه‌ابوالمعالی سروده است[1]:

کنم ز آن رو مریدآسا شب و روز
کرامت‌ها بیان در باب لاهور
که پیر دست‌گیر و مرشد من
یکی قطبی است از اقطاب لاهور
خدایا زنده‌ی جاوید دارش
به آب خضر یعنی آب لاهور

(کلّیّات / ۴۱)

۱۳. حکیم مسیح‌الزّمان

حکیم صدرالدّین مشهور به حکیم صدرا و ملقّب به مسیح‌الزّمان بود. وی در سال ۱۰۱۱ هجری قمری به هند رفت و از طبیبان نام‌دار دربار جهانگیر شد. حکیم صدرای شیرازی طبع شعر داشت و «الهی» تخلّص می‌کرد. وی

---

۱. نعمانی هندی، شبلی، شعرالعجم، جلد سوم، ص ۱۴۱.

طالب را با اعتمادالدّوله آشنا نمود. طالب قصیده‌ای را با مطلع زیر در ستایش وی سرود:

رفتم که نوک خامه جواهر فشان کنم
آب گهر به جوی فصاحت روان کنم

(کلّیّات / ٦٩)

۱۴. اعتمادالدّوله

غیاث‌الدّین‌محمّد تهرانی، ملقّب به اعتمادالدّوله، وزیر دربار و پدرزن جهانگیرشاه بود. اعتمادالدّوله مردی ادب‌دوست بود. وی وقتی به احاطه‌ی طالب در شعر و شاعری و لیاقت‌ذاتی وی پی‌برد حامی و پشتیبان وی گردید. طالب در ملازمت وی در شعر و شاعری به اوج اعتلای خود رسید. طالب اشعار فراوانی در مدح اعتمادالدّوله سرود.

۱۵. جهانگیرشاه

نورالدّین محمّد، پسر اکبرشاه، امپراتور بزرگ هند بود. در دوران ولایت‌عهدی به نام شاه‌زاده سلیم معروف بود، برای همین او را سلطان سلیم نیز می‌نامیدند. جهانگیر از سال ۱۰۱۴ تا ۱۰۳۷ هجری قمری در هند سلطنت کرد. دوره‌ی سلطنت او در هند هم‌زمان با پادشاهی شاه عبّاس‌کبیر در ایران بود. او مشوّق ادبا و هنرمندان ایرانی بود. شعر و ادب و هنر ایرانی در دوره‌ی او به اوج اعتلای خود رسید.

جهانگیر کتابی به نام «توزک جهانگیر» دارد که خاطرات زندگی خود را در قسمت اوّل آن به فارسی نوشته است. وی در سال ۱۰۳۷ هجری قمری

یعنی یک سال پس از مرگ طالب آملی، از دنیا رفت.

۱۶. نورجهان بیگم

نام وی مهرالنّسا و دختر اعتمادالدّوله ـ صدراعظم هند ـ بود. وی بعد از ازدواج با جهانگیرشاه نخست به لقب نورمحل بیگم و بعد به لقب نورجهان بیگم خوانده شد. نورجهان ملکه‌ی نامور و مقتدر هند بود. وی در فنون شعر و ادب صاحب نظر بود. طبع شعر داشت و «مخفی» تخلّص می‌کرد.

درباره‌ی شعرفهمی و حاضرجوابی نورجهان نوشته‌اند که یک‌بار جهانگیر در وقت دیدن هلال شوّال از شدّت شادمانی گفت:

«هلال عید بر اوج فلک هویدا شد»

نور جهان فی‌البداهه جواب داد:

«کلید میکده گم گشته بود پیدا شد»

که مورد تحسین فراوان قرار گرفت.

یا روزی طالب آملی در حضور جهانگیرشاه و نورجهان غزل تازه‌ی خود را می‌خواند تا به این بیت رسید:

ز شرم آب شدم آب را شکستی نیست
به حیرتم که مرا روزگار چون بشکست

نورجهان بلافاصله گفت: «یخ بست و شکست[1]».

طالب قصیده‌ای با مطلع زیر در ستایش وی سرود:

---

۱. ر.ک.: گودرزی، فرامرز، شاعر هنرمندی که شایسته‌ی این فراموشی نیست، ص۲۱۸.

این‌چه عماری است و این چه قبّه‌ی پرنور
ساکن این مهد کیست دیده‌ی بد دور

(کلّیّات / ۴۴)

۱۷. شاه جهان

نام وی شاه‌زاده خرّم و ولی‌عهد جهانگیر بود که پس از پدر به نام «شاه‌جهان» به سلطنت رسید. طالب غزلی با مطلع:

بهار آمد که گردد دشت خرّم بوستان خرّم
ز جوش گل شود چون عرصه‌ی گلشن جهان خرّم

(کلّیّات / ۱۱۰۳)

را در ستایش وی سرود.

۱۸. شاه‌زاده شهریار

وی پسر جهانگیرشاه بود. طالب در قصیده‌ای که به مناسبت فتح قندهار سروده، از این شاه‌زاده ستایش کرده است.

۱۹. ابوسعید

در کلّیّات طالب قصیده‌ای در وصف تیغ و مدح ابوسعید وجود دارد با مطلع:

ز ترک چشم تو دایم بود هراسان تیغ
نگاه تیزتر این است مرد میدان تیغ

(کلّیّات / ۱۰۲۰)

که شامل یک‌صد و پانزده بیت است. از آن‌جایی که با کنیه‌ی ابوسعید، چندین نفر در زمان طالب زندگی می‌کرده‌اند که از امرا و بزرگان بوده‌اند، نمی‌توان تعیین کرد که کدام ابوسعید ممدوح طالب بوده است. از توصیفات طالب چنین برمی‌آید که او امیری بزرگ و جنگ‌جو و اهل قلم بوده است.

□ **اعتقاد و ارادت طالب به خاندان پیامبر(ص)**

طالب آملی علاوه برمدح پادشاهان و امیران، به مدح و ستایش امامان معصوم نیز پرداخته است. در دیوان طالب اشعار نغز و شیوایی در منقبت خاندان عصمت و طهارت(ع) وجود دارد که این اشعار نشانگر شیفتگی و عشق و علاقه‌ی خاصّ طالب به خاندان پیامبر(ص) است.

دکتر درگاهی در این باره نوشته‌اند:

«طالب شاعری شیعی است و به خاندان عصمت و طهارت عشق می‌ورزید. قصیده‌های غرّا و استوار وی در منقبت امیر(ع)، امام رضا(ع) و حضرت ولی عصر(عج) در دیوانش گواه این مدّعاست[1]».

طالب در سفر خود به مشهد ترکیب‌بندی پرسوز و گداز در شرح حال خود و ستایش امام رضا(ع) با مطلع زیر سرود:

باز خاطر ز عیش دل‌گیر است
نفس راست بر جگر تیر است

(کلّیّات / ۱۶۰)

وی در این ترکیب‌بند از ناکامی‌ها و بخت بد خود شکایت کرده است و

---

۱. درگاهی، زین‌العابدین، علوی سرایان مازندران، ص۵۷.

سرانجام شعر را با ابیات زیر در خطاب به امام رضا(ع) به پایان برده است:

آستانت که منبع فیض است
قبله‌ی خاص باد و کعبه‌ی عام
از تو معمور باد کشور دین
سایه‌ات کم مباد از سر دین

(کلّیّات / ۱۶۳)

در دیوان طالب اشعار فراوانی در قالب قصیده و قطعه در مدح امیرالمؤمنین علی(ع) وجود دارد. با جست و جویی که در دیوان طالب به عمل آمد، طالب یازده قصیده و یک قطعه در مدح و ستایش مولای متّقیان سروده است. این تعداد شعر بیانگر عشق قلبی و ارادت ویژه‌ی طالب آملی به امام اوّل شیعیان می‌باشد.

در این‌جا به چند مورد از ابیات ستایش‌آمیز طالب درباره‌ی علی(ع) اشاره می‌کنیم:

شمع ایمان علی که بر یادش
آستین بر جهان بیفشانی

(کلّیّات / ۱۵۱)

هژبر بیشه‌ی یزدان علی عالی قدر
که چرخ را سخطش دست اختیار شکست

(کلّیّات / ۹۹۸)

علی عالی اعلی هژبر بیشه‌ی دین
که در کفش بود از قدرت خدا شمشیر

(کلّیّات / ۱۰۱۳)

نـور پـیشانی مـهر فـلک جود عـلی
که بود شعشعه‌ی فکرت او نـحل گـداز

(کلّیّات / ۱۰۱۸)

مـهر بـاکـین چـون درآمیزم کـه دم
از ولای شـــاه مـــردان مـــی‌زنم
گـــوهر تـــاج ابـــوطالب عـــلی
کـــز ثـــنایش مـوج عـمّان مـی‌زنم

(کلّیّات / ۱۰۳۹)

طالب در قصیده‌ای که در مدح علی(ع) سروده، عنایت و شفاعت آن امام همام را عامل نجات خود از لغزش‌های زندگی و رهایی از پریشانی و بیم و هراس روز قیامت دانسته است:

تو را دارم جهان گو خصم شو آفاق گو دشمن
چه پروا هرکه را باشد به عالم چون تو مـولایی
بـزرگا، دسـتگیرا، رحـم کـن از پـنجه‌ی عـجزم
مکش دامن که در محشر ندارم جَز تو مـلجایی
یکـی شـمع فـرومرده ز بـاد دامـن عـصیان
مسـیحا از دم پـاک تـو دارم چشم احیایی
دلم ده دل بـه امـداد تـوجّه تـا بـرون آرم
گلیم خویش را پاک از چنین خون‌خوار دریایی
به کف دارم یکی حکم شفاعت از شه یـثرب
نـــدارم آرزوی هـیچ مـطلب یـا ولی‌اللّـه
جز این دولت که در مدح تو گویم شعر غرّایی

(کلّیّات / ۱۱۸)

و در جای دیگر طالب خاطرنشان می‌کند که هرکه را پیشوای او، شاه نجف باشد نباید از هول قیامت غم و اندوه داشته باشد:

غم از هول محشر نباشد کسی را
که دارد چو شاه نجف پیشوایی

(کلّیّات / ۱۰۵۳)

طالب قصیده‌ای در مدح و ستایش امام زمان(عج) سروده است با مطلع:

طبعم کند در آتش معنی سمندری
وان گه فشاند از پر و بال آب کوثری

(کلّیّات / ۱۰۷)

وی در این قصیده، ضمن مدح ولی‌عصر(عج) از سرزنش‌ها و طعنه‌های رقیبان و حسادت حسودان شکایت کرده و به امام زمان (عج) پناه برده است:

در علم خسّت و حسد و کینه ماهرند
دیگر به دست نیست جز اینشان هنروری
آداب طرز نیش زدن را چو کژدمان
آورده‌اند با خود از بطن مادری
از شرم این سیاه‌دلان می‌برم پناه
بر درگه امام زمان نقد عسکری
مولای دین محمّد مهدی که شرع او
داده رواج قاعده‌ی دین جعفری
فتوای او که نسخه‌ی عیسای ملّت است
جان‌ها دمیده در تن شرع پیمبری

(کلّیّات / ۱۰۸، ۱۰۹)

□ **ویژگی اخلاقی طالب**

عبدالنّبی فخرالزّمانی درباره‌ی اخلاق طالب نوشته است:

«این ضعیف را مرتبه‌ی اوّل در هند در آن ایّام به او ملاقات واقع شد، جوانی دید به انواع هنر آراسته، چنان خلیق و زودآشناکه در این نیز عدیل[۱] نداشت و در سخن‌فهمی و انصاف به مرتبه‌ای مقیّد که دقیقه‌ای فروگذاشت در ادراک نمودن ابیات صغیر و کبیر نمی‌نمود[۲]».

طالب در مثنوی «سوز و گداز» خود درباره‌ی دوست‌پروری و وفاداری خویش چنین گفته است:

کتب طی کرده‌ام در دوست داری
یکی علّامه‌ام در علم یاری
کتاب دوستی خواندم به همّت
ز بای بسمله تا تای تمّت
سزد آنان که علم مهر دانند
در این فنم وحیدالدّهر خوانند
مرا آیینه‌ی دل صاف چهر است
در عکسی که افتد عکس مهر است
نباشد بی‌وفایی در بساطم
وفا یک گل بود در اختلاطم

(کلّیّات / ۱۹۷، ۱۹۸)

---

۱. عدیل: نظیر؛ جانشین.

۲. فخرالزّمانی، عبدالنّبی، تذکره‌ی میخانه، ص۵۴۸.

طالب مردی خوش اخلاق، خوش‌چهره، مهمان‌نواز، با وفا و صادق بود و هیچ‌گاه گوهر اصالت خود را به ریا و تزویر آلوده نساخت.

«معاصران وی که دوست و همدم نزدیک او بودند نوشته‌اند که وی مردی مهربان و شفیق بوده و محفلی گرم داشته به موسیقی علاقه‌مند بوده و اهل می و مطرب و افیون و گشت و گذار و تماشا بوده است. چهره‌ی بشّاش، اندام برازنده، روی خوب و خوی خوش وی در ملاقات اوّل همه را به تحسین از او برمی‌انگیخت، به همین جهت در بین زیبارویان هند عشّاق سینه‌چاک فراوان داشته است[۱].»

طالب نسبت به هم‌فکران خود با دیده‌ی احترام می‌نگریست. وی درباره‌ی شیوه‌ی برخورد خود با دیگران چنین گفته است:

شیوه‌ی ما نبود خبث عزیزان طالب
که به عالم زپی مدح نه ذم آمده‌ایم

(کلّیّات / ۷۲۰)

طالب اندکی حسّاس، زودرنج و کم‌حوصله بود و خود به آن معترف بود:

به تنگ حوصلگی شهره شدم چون طالب
شعله‌ی مهر تو خس‌پوش نکردم افسوس

(کلّیّات / ۶۲۲)

طالب آملی فطرتاً غیور، بلندهمّت، صاحب عزّت نفس و بزرگ‌منش بود.

---

۱. گودرزی، فرامرز، شاعر هنرمندی که شایسته‌ی این فراموشی نیست، ص ۲۵۲.

از زمانی که در لاهور به خدمت عارفان روشن‌ضمیر، شاه شمس‌الدّین قادری و شاه ابوالمعالی رسید و دست ارادت به آن‌ها داد، به فقر و استغنای معنوی روی آورد. دیدار وی با شاه ابوالمعالی چنان در روحیه‌ی وی تأثیر گذاشت که با داشتن مقام ملک‌الشّعرایی جهانگیرشاه و برخورداری از صله‌ها و پاداش فراوان جهانگیر و امرای وی، دل‌بستگی مادّی پیدا نکرد و با آن پاداش‌ها دست نیازمندان را می‌گرفت. و چون مرد سخاوتمندی بود، با گشاده‌دستی زندگی را می‌گذراند. به شعرا و هنرمندان و ایرانیان تازه وارد به هند، کمک مالی می‌کرد و هزینه‌ی سفر بسیاری از آنان را که عازم وطن بودند می‌پرداخت. حتّی مخارج کفن و دفن هم‌وطنانی را که در هند از دنیا می‌رفتند تقبّل می‌کرد.

طالب در قطعه‌ای که در عذرخواهی از قبول خدمات دیوانی خطاب به اعتمادالدّوله سروده است، گفته مردمی که شاعری اختیار می‌کنند دو دسته‌اند: یک دسته مردم پست و دون همّت هستند که به عنوان شغل به این کار می‌پردازند و دسته‌ی دیگر اشخاص بلندهمّت هستند که خدا فطرت آنان را شاعر آفریده است:

دو صنف‌اند اهل طبیعت که هریک
ندارند باهم سر سازگاری
یکی را فرومایگی کرد شاعر
یکی را بزرگی و عالی تباری
یکی را اضطراری است انشای نظمش
یکی راست شغل سخن اختیاری

یکـــی را عـلوّ طـبیعت بـه جـایی
کـه دزدد سـر از سـایه‌ی تـاج‌داری
یکی آن چنان پست‌فطرت که بالد
بـه خود از خطاب فصاحت شعاری
یکـی را طـمع گشته هادیّ این راه
یکـــی را جـوانـی و هـنگامه داری

(کلّیّات / ۱۵۴)

از میان این دو دسته، طالب خود را جزءِ دسته‌ی دوم دانسته و چنین گفته است:

مـــن از شـــاعری شکـرلله کـه دارم
بـــه بـــخت بـــلند تـو امّـیدواری
کـه گر دهر یک دانه یاقوت گردد
در او بـــینم از چشـــم بـی‌اعـتباری
بـــه گـــل‌زار مـعنی هـزار فـصیحم
به منصب چه شد نیستم گر هزاری
ز آزادگـــــانم تـــعلّق نـــدانـــم
مـرا نیست با اهل این شیوه کاری

(کلّیّات / ۱۵۴)

از دیگر ویژگی‌های اخلاقی طالب تفاخر، خودستایی و پرمدّعایی وی است. رسیدن به مقامات بلند در شعر و شاعری و ثروت فراوان سبب شد که طالب با همه‌ی حسن خلق و مردم‌داری خویش دچار خود بزرگ‌بینی و تفاخر شود، گاهی در این کار چنان زیاده روی می‌کند که سخنش اغراق آمیز

می‌گردد.

از جمله‌ی خودستایی‌ها و تفاخرهای طالب در حوزه‌ی شعر و شاعری، ابیاتی است که درباره‌ی شاعران بزرگ ادب فارسی سروده است؛ برای نمونه درباره سنایی و خاقانی چنین گفته است:

پیمبر منم معجزات سخن را
سنایی و خاقانی از امّتانم

(کلّیّات / ۵۸)

یا درباره‌ی انوری و عنصری گفته است:

مجموعه‌ی خیال من آمد به روی کار
منسوخ گشت نسخه‌ی دیوان انوری
آتش فشاند عنصر طبعم براین بساط
با خاک گشت یک‌سان ابیات عنصری

(کلّیّات / ۱۰۸)

طالب در مورد مقایسه‌ی خود با عثمان مختاری، شاعر قرن پنجم و ششم، چنین گفته است:

ز خاک نعره‌ی روحی فداک برخیزد
گراین قصیده بخوانم به گور مختاری

(کلّیّات / ۱۲۱)

دکترمحمّد مرسلین، استاد دانشگاه دهلی، در مقایسه‌ای که بین طالب آملی با عرفی شیرازی به عمل آورده، درباره‌ی ویژگی اخلاقی آن دو چنین نوشته است:

«... هردو بلندهمّت و غیور و با حمیّت و شجاع بودند، همیشه از طلب

صله احتراز داشتند، در خودستایی مبالغه‌ها می‌کردند. عزّت نفس و رادمردی در آن‌ها تا این حد بود که حتّی در قصایدی که در مدح جهانگیر می‌ساختند، ابیاتی در ستایش خویش نیز می‌گنجانیدند؛ با این همه، ذوق خودستایی آن‌ها فرو نمی‌نشست[۱]».

□ **خاطره‌ی منشی فیروز از ملاقات با طالب**[۲]

شیخ منشی فیروز ـ منشی شاه جهان ـ در سال ۱۰۲۹ هجری قمری طالب را در فتح‌پور ملاقات کرد. وی درباره‌ی این ملاقات چنین نوشته است:

وقتی که شوق دیدار طالب در من پیدا شد به ملاقاتش در فتح‌پور رفتم. طالب در خیمه‌ای که در کنار حوض برپا شده بود مقیم بود. به نزدش رفتم. چنین به نظر می‌رسید که وی در حال اعتکاف است. جزوات دیوانش در مقابلش پراکنده بود.

بعد از روبوسی و سلام و احوال‌پرسی، علّت ملاقات را جویا شد. گفتم: چند شعر شما را شنیده بودم، برای همین مشتاق دیدار شما شدم. طالب پرسید: کدام اشعار؟ من اشعار زیر را خواندم:

لب از گفتن چنان بستم که گویی
دهن بر چهره‌ی زخمی بود و به شد

و:

مزه‌ای در جهان نمی‌بینم

---

۱. نقل از: طاهری شهاب، سیّدمحمّد، کلّیّات اشعار طالب آملی، صفحه‌ی پنجاه و سه.
۲. ر.ک.: نعمانی هندی، شبلی، شعرالعجم، جلد سوم، صص ۱۵۳ ـ ۱۵۵.

دهـــر گـــویی دهـــان بـیمار است

وقتی که این شعر را خواندم:

مُردم ز رشک چند ببینم کـه جام مـی
لب بـرلبش گـذارد و قـالب تـهی کـند

ناگهان طالب از جا برخاست و مرا در آغوش گرفت و از ذوق و شعرفهمی من بسیار تمجید نمود و خواهش کرد که یکی دو روز آن‌جا توقّف نموده مهمان او باشم تا از صحبت یک دیگر بهره‌مند شویم.

در همین هنگام، مردی مغولی در حالی که دیـوان خـاقانی را در دست داشت، وارد شد و می‌خواست آن را پیش طالب بخواند و تعلیم بگیرد. طالب گفت: امروز مرا عفو کنید، زیرا بعد از مدّت‌ها یک دوست دردآشـنا پیدا کرده‌ام و می‌خواهم از فیض صحبت او برخوردار شوم؛ امّا مرد مغولی این حرف را نشنیده انگاشت و دیوان را گشود و شروع به خواندن این قـصیده نمود:

«در پرده‌ی دل آمد دامن‌کشان خیالش
جان شد خیال بازی در پرده‌ی وصالش
در مرکز مـثلّث بگرفته رُبـع مسکـون
فریاد اوج مرّیخ از تیغ مـه صِـقالش[1]»

طالب به شرح و توضیح ابیات پرداخت؛ امّا از اصل موضوع دور افتاده، چیزهای بی‌معنی می‌گفت. من از روی ناپختگی بی‌اختیار خنده‌ام گـرفت و نتوانستم خنده‌ام را کنترل کنم. طالب برآشفت و گفت که شما مردم این‌گونه اشعار را قابل درس می‌دانید، در حالی که من به قدر ذرّه‌ای به آن‌ها اهمّیت

---

۱. کزّازی، میرجلال‌الدّین، دیوان خاقانی، جلد اوّل، صص ۳۰۷ و ۳۰۹.

نمی‌دهم. من گفتم: مولانا، شاعری یک چیز است و سخن فهمی چیز دیگر.

طالب از حرف رنجید و خاموش ماند. من از این جهت که وی را بیهوده آزردم ناراحت شدم، بنابراین برای دل‌جویی از خاطر او زمینه‌ی سخن را عوض کردم و گفتم: دیروز در دربار شاهی بر کدام شعر شما خرده گرفته بودند؟ طالب گفت که براین شعر:

«عنبر افسرده‌ام در پرده دارم بوی خوش»

آصف‌خان بر آن ایراد گرفت و گفت که در اصطلاح شعری نمی‌توان عنبر را افسرده گفت. دیگران نیز سخن او را تصدیق کردند.

من خطاب به طالب گفتم: خاقانی سنگ را افسرده گفته است، پس عنبر چه گناهی کرده است، شعر خاقانی چنین است:

«ورد تو این بس است که ای غیث‌الغیاث
کز فیض او به سنگ فسرده رسد نَما[1]»

طالب بسیار خوش‌حال شد و از من خواست تا این شعر را برایش یادداشت کنم.

□ اعتیاد طالب آملی

طالب به نوشیدن باده علاقه‌ی زیادی داشت. در دیوان وی اشعار فراوانی وجود دارد که به شراب‌خواری وی اشاره می‌کند. از جمله در ابیات زیر میل او به باده‌نوشی مشاهده می‌شود:

عزیز من می انگور در میان آور

---

۱. همان، ص ۳۱.

مـــفرّح دل مـــخمور در مـــیان آور

(کلّیّات / ۶۰۶)

قدح پر از می انگور کن کـه طـالب را
شـراب قـندی هـندوستان ضرر دارد

(کلّیّات / ۴۵۸)

صبح است و نیم قطره می‌ام در پیاله نیست
زانـم هـوای گـل نـه و پـروای لاله نیست

(کلّیّات / ۲۶۴)

وی به سبب مسافرت به هند، گرفتار افیون (تریاک) شد و گـاهی بـرای رهایی از غم و اندوه و ایجاد شادمانی و نشاط خاطر بـه مـوادّمـخدّر پـناه می‌برده است، چنان که خود گفته است:

طالب نصیب ما ز می لاله رنگ نیست
ما را بـرات نشـئه بـه افـیون نـوشته‌انـد

(کلّیّات / ۴۵۲)

روی گردان می‌شود از صحبتش فیض شراب
هم‌چو طالب هرکه او معتاد افیون می‌شود

(کلّیّات / ۵۸۷)

وی گاهی در این کار افراط می‌کرد. حتّی در مـجلس جـهانگیرشاه، در نخستین باری که به میانجی‌گری دیانت‌خان راه یافته بود، در اثر اسـتفاده‌ی زیاد افیون زبانش از سخن گفتن بند آمد و نتوانست قصیده‌ای را که سروده بود بخواند، بنابراین از دربار اخراج شد.

طالب در رباعی زیر به استفاده‌اش از افیون اشاره کرده است:

بی‌نشئه‌ی افیون به تنم هوشی نیست
این زهر گوارنده کم از نوشی نیست
ماشی است مرا خوراک افیون آن‌گاه
ماشی که برابر گُه موشی نیست

(کلّیّات / ۹۱۷)

□ **شاعران هم‌عصر طالب**

تعدادی از شاعران زبان فارسی در دوره‌ی طالب زندگی می‌کردند و طالب در طول حیات خود با آنان معاصر بوده است که ما به معرّفی چندتن از آن‌ها می‌پردازیم:

۱. نوعی خبوشانی

محمّدرضا پسر محمود خبوشانی مشهدی از شاعران به‌نام قرن دهم و یازدهم بود که در طلب روزی به هندوستان رفت و به خدمت میرزاعبدالرّحیم خانِ خانان و جلال‌الدّین اکبرشاه و پسرش شاه‌زاده دانیال مشغول شد.

نوعی در خدمت محتشم کاشانی شاعری و سخنوری آموخت. محتشم به تربیت او همّت گماشت و در اثر همین توجّه ترقّی بسیاری نصیب نوعی شد. منظومه‌ی مشهور نوعی «سوز و گداز» است که حدود پانصد بیت دارد و ساقی‌نامه‌ای در ستایش میرزا عبدالرّحیم‌خان خانان سرود که بیش از چهارصد بیت دارد و در شمار ساقی‌نامه‌های مشهور عهد اوست.

کلّیّات نوعی خبوشانی حدود چهار هزار بیت است. وی در سال ۱۰۱۹

هجری قمری در برهان پور چشم از جهان فروبست.

۲. نظیری نیشابوری

میرزا محمّدحسین نیشابوری از شاعران بلندآوازه‌ی سده‌ی دهم و اوایل قرن یازدهم هجری قمری بود. وی ضمن اشتغال به تجارت، به تحصیل علم و ادب پرداخت و به شاعری روی آورد. نظیری به هند رفت و در آگره به خدمت میرزاعبدالرّحیم‌خان خانان، سپه‌سالار ادب‌دوست و شاعر پرور هند، پیوست و با معرّفی عبدالرّحیم به دربار جلال‌الدّین اکبرشاه راه یافت. وی سپس به دربار جهانگیرشاه پیوست و به مدح وی پرداخت.

نظیری در احمدآباد گجرات اقامت گزید و مشغول بازرگانی شد. تا این که در سال ۱۰۲۱ هجری قمری همان‌جا درگذشت.

دیوان اشعار نظیری که خود یک سال قبل از وفاتش آن را تنظیم نموده و آن را به کتاب‌خانه‌ی خان خانان تقدیم کرده است به ده هزار بیت می‌رسد.

۳. ظهوری تُرشیزی

مولانا نورالدّین‌محمّد ظهوری از شاعران نام‌آور قرن دهم و یازدهم هجری قمری است که در تُرشیز (کاشمر کنونی) خراسان متولّد شد. در جوانی به کسب علم و ادب و دانش‌های زمان پرداخت. وی در یزد به درگاه امیر غیاث‌الدّین‌محمّد میرمیران، والی یزد، راه یافت. ظهوری در آن‌جا با وحشی بافقی آشنایی و مصاحبت داشت.

ظهوری به هند مسافرت کرد و در آن‌جا به دربار سلاطین هند راه یافت و به مدح آنان پرداخت. ظهوری در نظم و نثر دست داشت و در این دو فن

میان پارسی‌گویان و پارسی‌شناسان هندی هم‌عهد خود شهرت بسیار یافت. از آثار منثور او می‌توان «خوان خلیل»، «گل‌زار ابراهیم» و «دیباچه‌ی نورس» را نام برد.

دیوان او شامل ده هزار و چهارصد بیت است و با ساقی‌نامه‌ای که به نام نظام شاه برهان ثانی سروده به چهارده‌هزار و پانصد بیت بالغ می‌شود. وی در سال ۱۰۲۵ هجری قمری در هند دار فانی را وداع گفت.

۴. غازی‌خان وقاری

غازی‌خان از امرای برجسته‌ی جهانگیرشاه و حاکم قندهار بود. وی مردی کریم و بخشنده و حامی اهل فضل و ادب بود. خانه‌ی وی منزل نخستین دانشمندان و هنرمندان ایرانی بود که به هندوستان روی می‌آوردند، همین امر سبب شد که طالب به قندهار روی آورد و به خدمت وی برسد. غازی‌خان در شعر و شاعری دست داشت و در اشعار خود «وقاری» تخلّص می‌کرد. وی دیوانی مشتمل بر پنج‌هزار بیت از خود به یادگار گذاشت و سرانجام در سال ۱۰۲۰ هجری قمری کشته شد.

۵. حکیم فغفور گیلانی

وی از شاعران و عالمان معروف سده‌ی دهم و یازدهم هجری قمری است. پدرش سیّداحمد نام داشت. فغفور در دوران جوانی به کسب علم و دانش به ویژه علم پزشکی گذراند و در گیلان و مازندران طبابت کرد. سپس به آذربایجان رفت و در آن‌جا مدّتی به شاعری و طبابت مشغول بود. پس از چندی از آن‌جا به اصفهان رفت و با «حکیم شفایی» آشنایی یافت و سپس به

خدمت شاه‌عبّاس راه‌جست و او را در قصاید خود سرود.

فغفور در سال ۱۰۱۲ هجری قمری از اصفهان به هند سفر کرد. در راه هند مدّتی در قندهار نزد میرزا غازی‌خان به سر برد و سرانجام به آگره رخت عزیمت کشید و به وساطت میرزا عبدالرّحیم به بارگاه شاه‌زاده پرویز پسر جهانگیرشاه راه یافت.

تعداد ابیات دیوانش را بیش از چهارهزار بیت نوشته‌اند. این شاعرِ موسیقی‌دانِ طبیب در سال ۱۰۲۹ هجری قمری در هند درگذشت.

۶. مرشد بروجردی

وی از شاعران پارسی‌گوی سده‌ی یازدهم هجری‌قمری است. وی ابتدا در بروجرد و سپس در شیراز و داراب در خدمت حکّام لرستان و شبان‌کاره[1] به سر برد. مرشد به دعوت غازی‌خان به هند رفت و در خدمت غازی‌خان ترقی بسیار نمود و عنوان «مرشدخان» یافت. پس از کشته شدن غازی‌خان، به دعوت جهانگیرشاه به خدمت او پیوست.

مرشد سرانجام به خدمت شاه‌زاده خرّم فرزند جهانگیرشاه درآمَد تا این که در سال ۱۰۳۰ بدرود حیات گفت.

مرشدخان مردی صاحب اراده و نیک‌اندیش بود و در شعر از شیوه‌ی قدما پیروی می‌کرد.

۷. شیخ‌بهایی

بهاءالدّین‌محمّد بن‌حسین عاملی متخلّص به «بهایی» و معروف به «شیخ

---

۱. شبان‌کاره: نام طایفه‌ای است از طوایف فارس.

بهایی» از جمله‌ی عالمان و شاعران معروف قرن یازدهم هجری قمری است. شیخ‌بهایی در سال ۹۵۳ هجری‌قمری در بلعبک لبنان متولّد شد و در خردسالگی به همراه خانواده‌ی خود به ایران آمد. وی در محضر پدر و بعضی از عالمان دانش‌ها و علوم زمان را فراگرفت. و در برخی از دانش‌های دینی و عقلی مهارت حاصل کرد.

شیخ‌بهایی ملازم درگاه شاه‌عبّاس و از مقرّبان او بود و با میرداماد، عالم مشهور آن عهد، معاشرت داشت.

وی به فارسی و عربی شعر می‌سرود و در شعر «بهایی» تخلّص می‌کرد. از مثنوی‌های معروف شیخ‌بهایی می‌توان: «نان و پنیر»، «نان و حلوا»، «طوطی‌نامه» و «شیر و شکر» را نام برد. شیخ بهایی مردی دانشمند و عالم مذهبی بود که می‌خواست استعدادش را در شعر نیز بیازماید، بنابراین شاعری متوسّط از کار درآمد.

شیخ‌بهایی در سال ۱۰۳۰ هجری قمری درگذشت. جسدش را در خانه‌ای که در مشهد داشت به خاک سپردند.

۸. صوفی آملی

محمّد صوفی آملی از شاعران قرن دهم و یازدهم هجری قمری است که بیش‌تر دوران شاعری خود را در هند گذراند. وی در شعر غالباً «محمّد» تخلّص می‌کرد. از جمله کارهای مهمّ صوفی انتخاب شصت هزار بیت از اشعار شاعران پیشین در مجموعه‌ای به نام «بت‌خانه» بود. دیوان صوفی را در حدود هزار و پانصد بیت تخمین زده‌اند.

صوفی در سال ۱۰۳۵ هجری قمری در هند درگذشت.

۹. حکیم شفایی اصفهایی

حکیم شرف‌الدّین حسن متخلّص به «شفایی» از عالمان و پزشکان مشهور زمان خود در اصفهان بوده و نزد همه‌ی مردم آن شهر و نیز دستگاه حکومت حرمت بسیار داشته است.

شفایی بسیار حاضرجواب و شوخ‌طبع بود و توانایی‌اش در هجو زبان‌زد همه‌ی معاصران بود. چون شاه‌عبّاس این کار حکیم را نمی‌پسندید وی در اواخر حیات از هجو دست کشید.

شفایی شاعر توانایی بود و به شیوه‌ی استادان گذشته شعر می‌گفت. کلّیّات آثار وی حدود پانزده هزار بیت است.

حکیم شفایی در سال ۱۰۳۷ هجری قمری به دار باقی عزیمت کرد.

۱۰. شاپور تهرانی

شاپور از شاعران قرن یازدهم و از یک خاندان بزرگ و اصیل تهرانی بود که بسیاری از رجال خاندانش هم در دولت صفوی و هم در دولت گورکانی هند مقامات بلند داشته‌اند.

شاپور دوبار به هند سفر کرد. وی اقامت در هند را به قصد مدّاحی اختیار نکرد و برای همین اغلب قصیده‌هایش در ستایش امامان است. هدف شاپور از سفر به هند برای تجارت و بازرگانی بود و از این راه ثروت اندوخت، از این‌رو در صف ملازمان پادشاه یا شاه‌زادگان درنیامد.

طالب آملی شاپور را در لاهور ملاقات کرده و درباره‌ی این دیدار گفته است:

به‌حمدالله که در ملک سخن دستور را دیدم
همان رشک عطارد شاعر مشهور را دیدم
به چشم شوق حسن جلوه‌ی او بود منظورم
به‌حمدالله که حسن جلوه‌ی منظور را دیدم
چو در مجموعه‌ی اشعار شادابش نظر کردم
به روی صفحه جوش چشمه‌های نور را دیدم
ندیدم در جهان ذاتی چو ذاتش گرچه مدّت‌ها
به چشم امتیاز خویشتن جمهور را دیدم
به خسرو داشتم روی نیازی در سخن طالب
از او واموختم چون صنعت شاپور را دیدم
چه خوش‌حالم که بعد از مدّت یک‌ساله مهجوری
خوش و خوش‌وقت او را دیدم و لاهور را دیدم

(کلّیّات / ۷۰۸)

مقام شاپور در شاعری والاست. معاصرانش او را به استادی و مهارت ستوده‌اند. وی در ابتدای شاعری «فریبی» تخلّص می‌کرد ولی بعدها تخلّص «شاپور» را انتخاب نمود. تعداد ابیات دیوانش بیش از پانزده هزار بیت است. اهمّیّت شاپور در آن است که توانست نازکی و دقّت خیال را با رسایی کلام و فصاحت آن جمع کند.

شاپور در سال ۱۰۴۸ هجری قمری از دنیا رفت.

۱۱. کلیم کاشانی

ملک‌الشّعرا میرزاابوطالب کلیم کاشانی مشهور به «طالبای کلیم» که به او لقب «خلّاق‌المعانی ثانی» داده‌اند، از شاعران معروف قرن یازدهم هجری

قمری است. اصل او را از همدان دانسته و گفته‌اند که چون در کاشان اقامت داشت به کاشانی معروف شد.

کلیم دانش‌های زمان را در کاشان و شیراز آموخت و در آغاز جوانی در عهد جهانگیرشاه به هند رفت. پس از ناکامی در هند به ایران بازگشت. پس از مدّتی دوباره به هند رفت و به دربار شاه جهان راه یافت و بدین پادشاه تقرّب جست و به مقام ملک‌الشّعرایی نایل گردید.

کلیم مردی نیک‌سرشت و گشاده‌دست بود. دیوانش حدود بیست و چهار هزار بیت دارد. شهرت کلیم به خاطر غزل‌های اوست که در آن‌ها زبان ساده و سخن استوار را با مضمون‌های غالباً تازه و معنی‌های بدیع همراه کرده است.

کلیم در سال ۱۰۶۱ هجری قمری در کشمیر وفات یافت و در کنار گور سلیم تهرانی و قدسی مشهدی به خاک سپرده شد.

۱۲. مسیح کاشانی

رکن‌الدّین مسعود متخلّص به «مسیح» و «مسیحی»، از پزشکان و شاعران معروف قرن دهم و یازدهم هجری قمری است. پدرش حکیم نظام‌الدّین علی کاشانی، طبیب نامدار دربار شاه‌تهماسب صفوی و سلطان‌محمّد خدابنده بود.

نام دیگر رکن‌الدّین‌مسعود را حکیم رکنای مسیحی، حکیم رکنای مسیح، حکیم رکنای کاشی و مسیح ذکر کرده‌اند. مسیح کاشانی مدّتی در ملازمت شاه عبّاس گذرانید و مورد احترام خاصّ او بود.

حکیم رکنا در سال ۱۰۱۱ هجری قمری به هند رفت و در دوران اکبرشاه، جهانگیرشاه و شاه‌جهان در آن کشور به طبابت و شاعری مشغول

بود. سپس به ایران بازگشت. وی در سال ۱۰۶۶ هجری قمری در کاشان درگذشت.

مسیح از شاعران پرکار بود، به طوری که تعداد ابیات او را تا یک‌صد هزار بیت نوشته‌اند. علّت زیاد بودن اشعار وی آن بود که زود شروع به شاعری نمود و عمر طولانی یافت.

۱۳. شیدا فتح‌پوری

شیدا از شاعران قرن یازدهم هجری قمری است که در هند متولّد شد.

وی مدّتی در ملازمت میرزا عبدالرّحیم‌خان خانان به سر برد، سپس به خدمت شاه‌زاده شهریار فرزند جهانگیرشاه پیوست و پس از جلوس شاه جهان در سلک ملازمان شاه‌جهان درآمد.

شیدا مردی خوش‌قریحه، نکته‌سنج و حاضرجواب بود و خود را از شاعران هم‌عهد برتر می‌دانست و بر سخنان آنان نکته می‌گرفت. چنان که اظهری که شاعر کهنه‌کار بود در مجلسی که شیدا حضور داشت از خواندن شعر خودداری می‌کرد. دیوان غزل‌هایش هزار و دویست بیت دارد.

شیدا در اواخر عمر از دستگاه حکومتی کناره گرفت و با حقوقی که از دولت می‌گرفت در کشمیر به سر می‌برد. تا این که در سال ۱۰۸۰ هجری قمری در آن‌جا وفات یافت.

۱۴. صائب تبریزی

میرزامحمّدعلی پسر میرزا عبدالرّحیم تبریزی اصفهانی معروف به «صائبا»، از استادان بزرگ شعر فارسی و برجسته‌ترین شاعر سبک هندی

است. پدرش میرزا عبدالرّحیم که از بازرگانان تبریز بود، در عهد شاه عبّاس کبیر به اصفهان مهاجرت کرد و در محلّه‌ی عبّاس‌آباد سکونت گزید. میرزا محمّدعلی در آن‌جا ولادت یافت.

صائب در اصفهان پرورش یافت و علوم و دانش‌های ادبی و عقلی و نقلی را نزد استادان آن شهر فراگرفت.

صائب در اواخر دوران حکومت جهانگیرشاه به هند رفت؛ و مدّت هفت سال در خدمت ظفرخان، حاکم کابل، و شاه‌جهان به سر برد. پدرش میرزاعبدالرّحیم در آرزوی دیدار صائب به هند آمد و از او خواست که به خانه بازگردد.

صائب به وطن بازگشت و در اصفهان به حضور شاه‌عبّاس دوم رسید و عنوان «ملک‌الشّعرایی» دربار صفوی را دریافت نمود.

صائب از شاعرانی است که در عصر خود در هند و ایران و روم شهرت بسیار یافت و این شهرت را به خاطر طرز نو و توانایی کم‌نظیرش در شعر به دست آورد. کلّیّات اشعارش شامل قصیده و غزل و مثنوی است.

آن‌چه که سبب شهرت صائب شد غزل‌های او بود که قسمت اصلی و اکثر دیوانش را تشکیل داده است.

صائب سرانجام در سال ۱۰۸۱ هجری‌قمری رخت اقامت به دیار باقی کشاند.

البتّه طالب آملی با شاعران دیگری نیز معاصر بوده است. ما برای جلوگیری از طولانی‌شدن بحث، به همین مقدار اکتفا می‌کنیم.

□ تأثیر قرآن و حدیث در اشعار طالب آملی

اغلب شاعران برای بیان افکار و اندیشه‌ها و احساسات خود از آیات

قرآن و احادیث نبوی و امامان معصوم بهره گرفته و با استشهاد به آیات قرآن و احادیث برغنا و اعتلای اشعار خود افزوده‌اند.

توجّه به قرآن و حدیث «زمینه‌ی دیگری بود تا شاعران پارسی‌گو به قصد تبرّک و حرمت یا استناد و استشهاد، گاه نیز به قصد نشان دادن علم و فضل خویش سروده‌های خود را با قرآن و حدیث آذین بندند[۱].»

البتّه استشهاد به آیات و احادیث در اشعار شاعران گذشته، به ویژه شاعران سبک عراقی به وفور یافت می‌شود، امّا این استشهاد در اشعار شاعران سبک هندی کاهش می‌یابد و کم‌تر یافت می‌شود.

«شاعران، در پی خروج از دربار و حوزه‌های حکومتی، کشف عناصر پنهان ـ آشکار شعری در زندگی روزمرّه، استفاده از اصطلاحات و ضرب‌المثل‌ها و فرهنگ زنده و پویای مردم و فرار از مدرسه به مرور از استشهاد به آیات و احادیث، که در کار شاعران پیشین ـ به ویژه شاعران عراقی ـ به وفور موج می‌زند، فاصله گرفتند. همان قدر که شاعران پیشین برای بیان اندیشه و احساس خویش از آیات و روایات و اسطوره‌ها سود می‌جستند شاعران سبک هندی از آن پرهیز داشتند، چراکه نه خود اهل مدرسه و خانقاه بودند و نه خوانندگان و نویسندگانشان[۲].»

با این حال، طالب برای بیان اندیشه‌های خود کم و بیش از آیات قرآن و احادیث در اشعار خود تأثیر پذیرفته و بهره گرفته است. ما در این‌جا به چند نمونه از این تأثیرپذیری و بهره گیری اشاره می‌کنیم:

---

۱. راستگو، سیّدمحمّد، تجلّی قرآن و حدیث در شعر فارسی، ص۶.

۲. لنگرودی، شمس، سبک هندی و کلیم کاشانی، ص۸۸.

طالب در قصیده‌ای که در مدح میرابوالقاسم ـ حاکم آمل ـ سروده در بیتی چنین گفته است:

والا گـــهرا رمـز رسـا مـوی شکـافا
ای کز تو کمین پایه‌ی من سبع شداد است

(کلّیّات / ۱۱)

ترکیب «سبع شداد» در بیت بالا یادآور آیه‌ی ۱۲ سوره‌ی نبأ است که خداوند می‌فرماید:

«وَبَـنَـیْنا فَـوْقَکُمْ سَـبْعاً شِـداداً».

معنی: و برفراز سرتان هفت آسمان استوار بناکردیم.

طالب در یکی از غزل‌های خود چنین گفته است:

از این چاه تعلّق نام گر یوسف شوم طالب
رهـایی بـی‌کمند جـذب حبل‌اللّه کی یـابم

(کلّیّات / ۷۲۵)

ترکیب «حبل‌اللّه» یادآور آیه‌ی ۱۰۳ سوره‌ی آل‌عمران است که خداوند در این آیه مؤمنان را به چنگ زدن بـه ریسمان الهـی دعـوت مـی‌کند و می‌فرماید:

«وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّهِ جَمِیعاً وَلاتَفَرَّقوا وَاذْکُروا نِعْمَتَ اللّهِ عَلَیکُمْ اِذ کُنْتُمْ أَعْدآءً فَأَلَّفَ بَیْنَ قُلُوبِکُمْ فأَصْبَحْتُم بِنِعْمَتِهِ اِخْواناً وکُنْتُمْ عَلی شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النّارِ فَأَنْقَذَکُم مِنْها کَذلِک یُبَیِّنُ اللّهُ لَکُمْ اٰیاتِهِ لَعَلَّکُمْ تَهْتَدون.»

معنی: همگی به ریسمان محکم خداوند چنگ بـزنید؛ دچـار تـفرقه و پراکندگی نشوید و نعمت خداوند را نسبت به خودتان به یاد آورید، آن‌گاه که دشمنان یک‌دیگر بودید و خداوند بین دل‌های شما انس و الفت برقرار

فرمود و به برکت لطف او برادران یک‌دیگر شدید؛ و بر لبه‌ی گودال آتش بودید که شما را نجات خیر عنایت فرمود؛ خداوند این‌گونه آیات خود را بیان می‌فرماید تا به نعمت هدایت واصل شوید.

هم‌چنین در غزلی دیگر چنین گفته است:

من که در خون دست و پای صید بسمل می‌زنم
با لب جان بوسه بر شمشیر قاتل می‌زنم

(کلّیّات / ۷۷۲)

واژه‌ی «بسمل» در بیت اشاره دارد به آیه‌ی شریف:

«بسم‌اللّه الرّحمن الرّحیم».

که هنگام ذبح شرعی حیوان یا پرنده بر زبان جاری می‌گردد.

طالب در قصیده‌ای که در مدح غازی‌خان سروده در بیتی گفته است:

تبارک‌اللّه ز اندیشه‌ی فلک سیرت
که اوست اوّل سیّارگان و مه ثانی

(کلّیّات / ۱۰۲)

ترکیب «تبارک‌اللّه» یادآور آیه‌ی ۲۳ سوره‌ی مؤمنون است که خداوند در این آیه به چگونگی خلقت انسان اشاره می‌کند و در اواخر آیه می‌فرماید:

«... فَتَبارکَ اللّهُ اَحْسَنُ الخالِقین».

معنی:... آفرین باد برخداوند که بهترین آفرینندگان است.

طالب در یکی از غزل‌های خود گفته است:

قدح به صبح‌دمان گیر کز طلیعه‌ی شید
می صبوح تو را توبه‌ی نصوح دهد

(کلّیّات / ۵۸۷)

«توبه‌ی نصوح» در بیت تلمیح دارد به آیه‌ی ۸ سوره‌ی مبارک تحریم که خداوند در این آیه مؤمنان را به توبه‌ای خالص دعوت می‌کند و می‌فرماید:

«یا اَیُهَا الَّذینَ آمَنوا تُوبوا اِلَی اللّهِ تَوْبَةً نَصُوحاً عَسی رَبُّکُمْ اَن یُکَفِّرَ عَنکُمْ سَیِّئاتِکُمْ وَ یُدْخِلَکُمْ جَنّاتٍ تَجْری مِن تَحْتِها الاَنْهارُ یَوْمَ لا یُخْزِی اللّهُ النَّبِیَّ وَالَّذینَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ یَسْعیٰ بَیْنَ اَیْدیهِمْ یَقُولُونَ رَبَّنا اَتْمِمْ لَنا نُورَنا وَاغْفِرْلَنا اِنَّکَ عَلَی کُلِّ شَیْءٍ قَدیر».

معنی: ای کسانی که ایمان آورده‌اید، به درگاه خدا توبه‌ای راستین کنید، امید است که پروردگارتان بدی‌های شما را از شما بزداید و شما را به باغ‌هایی که در آن نهرها روان است درآورد. در آن روز خداوند پیامبر و کسانی را که به او ایمان آورده بودند خوار نمی‌گرداند. نورشان از پیشاپیش آنان، و سمت راستشان روان است. می‌گویند: «پروردگارا، نور ما را برای ما کامل گردان و بر ما ببخشای که تو بر هر چیز توانایی».

طالب در بیتی از یک قصیده‌ی خود چنین گفت:

مکن کبر کز شومی کبر شیطان
به تحت الثّری ز آسمان اوفتاده

(کلّیّات / ۹۱)

«تحت الثّری» در بیت بالا، یادآور آیه‌ی ۶ سوره‌ی طه است که خداوند در این آیه می‌فرماید:

«لَهُ ما فِی‌السَّموات وَ ما فِی‌الاَرْضِ وَ ما بَیْنَهُما وَ ما تَحْتَ الثَّریٰ».

معنی: آن‌چه در آسمان‌ها و آن‌چه در زمین و آن‌چه میان آن دو و آن‌چه زیر خاک است از آن اوست.

طالب آملی علاوه بر آیات قرآن از احادیث نیز در اشعار خود بهره گرفته

است که ما در این‌جا به چند مورد اشاره می‌کنیم:

طالب آملی در قطعه‌ای که درباره‌ی خاموشی اهل سخن سروده، در بیتی گفته است:

به طعنه‌های خموشی دلم چه می‌کاوی
همیشه بوده سخندان و نکته فن خاموش

(کلّیّات / ۱۳۸)

مصراع دوم اشاره دارد به حدیثی از حضرت علی(ع) که فرمودند:

«اذا تَمَّ العَقْلُ نَقَصَ الْکَلام[1]»: وقتی عقل کامل گردد، سخن کوتاه می‌شود.

هم‌چنین طالب در قصیده‌ای که در مدح و ستایش علی(ع) سروده؛ در بیتی گفته است:

چو دید آیت سیف‌اللهی به شأن تو کرد
ردیف مدح تو با شاه لافتی شمشیر

(کلّیّات / ۱۰۱۶)

بیت تلمیح به این حدیث قدسی دارد که در جنگ اُحد، جبرئیل از طرف خداوند در آسمان ندا در داد که:

«لا فَتی اِلّا عَلی لا سَیْفَ اِلّا ذُوالْفَقار»: جوان مردی جز علی(ع) و شمشیری جز ذُوالْفَقار وجود ندارد.

طالب در یکی از رباعیّات خود گفته است:

برتافت عنان زبونی بخت منش
یا مانع شد حدیث حبّ‌الوطنش

---

۱. راستگو، سیّدمحمّد، تجلّی قرآن و حدیث در شعر فارسی، ص ۴۲.

مـــی‌آیم گـــفت در جـــوابش آری
مـــی‌آید لیک بـــوی نـــاآمدنش

(کلّیات / ۹۵۰)

ترکیب «حُبّ‌الوطن» تلمیح دارد به حدیث معروف:
«حُبُّ الوَطَنِ مِنَ الإیمان[۱]»: وطن دوستی از نشانه‌های ایمان است.
طالب در غزلی درباره‌ی دنیا چنین گفته است:

جمیله‌ای است عروس جهان که چون طالب
طـلاق گـفته‌ی ایـن شاهد جمیله مـنم

بیت هم‌سمت وسو با این سخن است که:
«انَّ الدُّنیا یُونِقُ مَنْظَرُها وَ یُوبِقُ مَنْجَرُها قَدْ تَزَیَّنَتْ بِالْغُرورِ وَ غَرَّتْ بِزِینَتِها»:[۲]
دنیا خوب دیدار و خوش‌منظر است، امّا جز زشت‌کرداری و بدکنشی چیزی درباره‌ی آن گزارش نشده، فریب‌کارانه خود را آراسته و با آرایش دروغین به فریب همگان پرداخته.

هم‌چنین به این گزارش امام کاظم(ع) که فرمودند:
«تَمَثَّلَتِ الدُّنْیا لِلْمَسیحِ فی صُورَةِ امْرَاةٍ زَرْقاءَ فَقال لَها: کَمْ تَزَوَّجْتِ؟ فَقالَتْ: کَثیراً. قالَ: فَکُلُّ طَلَّقَکِ؟ قالَتْ: لا بَل کُلّاً قَتَلْتُ، قالَ المَسیحُ: فَوَیْحٌ لِاَزْواجِکَ الباقینَ کَیْفَ لا یَعْتَبِرونَ بِالماضینَ[۳]»: دنیا خود را به صورت زنی سیاه چشم بر مسیح(ع) نمودار ساخت، مسیح از او پرسید: چند شوهر گرفته‌ای؟ گفت:

---

۱. فروزانفر، بدیع‌الزّمان، احادیث و قصص مثنوی، ص ۳۲۳.
۲. راستگو، سیّدمحمّد، تجلّی قرآن و حدیث در شعر فارسی، ص ۹۸.
۳. همان، ص ۲۶۷.

بسیار، گفت: همه طلاقت دادند؟ گفت: نه همه را کشتم، مسیح فرمود: وای بر شوهران آینده‌ی تو چگونه از سرنوشت شوهران گذشته‌ات درس نمی‌گیرند.

□ **تلمیحات، اشارات و اساطیر در اشعار طالب**

در ادب فارسی، اغلب شاعران برای بیان افکار و اندیشه‌ها و زیبایی و اثرگذاری بیش‌تر اشعار خود از تلمیحات و اشارات تاریخی بهره گرفته‌اند. این بهره گیری نه تنها باعث آگاهی از سرگذشت پیشینیان و جاودان شدن نام بزرگان و کارهای ستوده‌ی آن‌ها می‌شود، سبب می‌گردد تا اشعار آنان پربارتر و از غنای بیش‌تری برخوردار شود.

طالب آملی علاوه بر آیات قرآن و احادیث از داستان‌ها و اشارات تاریخی نیز در اشعار خود بهره گرفته است که به چند مورد از این تلمیحات و اشارات تاریخی اشاره می‌کنیم:

یکی از داستان‌های معروف ادب فارسی، داستان حضرت یوسف(ع) است. طالب از این داستان استفاده کرده در مطلع ترکیب‌بندی که در مدح عبدالله‌خان فیروزجنگ سروده چنین گفته است:

یوسف بختم به حمدالله برون آمد زچاه
کوکب طالع به مصر عزّتم بنمود راه

(کلّیّات / ۱۸۲)

خلاصه‌ی داستان حضرت یوسف(ع) از این قرار است:

یوسف محبوب‌ترین پسر یعقوب(ع) بود او و بنیامین از زنی به نام راحیل بودند. یوسف ده برادر بزرگ‌تر داشت که برادران ناتنی وی بودند. یوسف بسیار زیبارو بود. برادران یوسف نسبت به او حسادت می‌کردند و

می‌خواستند او را بکشند، به ویژه سعدون براین کار اصرار ورزید.

بدین منظور، برادران ناتنی نزد یعقوب آمدند و از او اجازه خواستند تا یوسف را برای گردش به صحرا ببرند. یوسف را به صحرا بردند. یکی از برادران به نام یهودا با کشتن یوسف مخالفت کرد. سرانجام یوسف را در چاهی خشک در سرزمین کنعان انداختند.

کاروانی که از آن‌جا عبور می‌کرد. غلام خود را در طلب آب بر سر چاه فرستاد. وقتی غلام دلو در چاه انداخت یوسف در دلو نشست و بیرون آمد. کاروانیان یوسف را با خود بردند. وقتی برادران یوسف متوجّه شدند، به رئیس کاروان، مالک دُعر، مراجعه کردند و گفتند که یوسف غلام ما بوده و گریخته است. مالک دُعر یوسف را از آنان خرید.

برادران یوسف پیراهنش را به خون گوسفندی آغشته کردند و برای یعقوب بردند و به او گفتند که یوسف را گرگ دریده است.

مالک دُعر یوسف را به عنوان بنده به عزیز مصر فروخت. عزیز مصر وزیر اوّل مصر بود و این مهم‌ترین مقام بعد از فرعون بود. یوسف در مصر به علّت کمالات متعدّد از جمله علم به تعبیرخواب و زیبایی زیاد، به مقامات عالی رسید و سرانجام خود عزیز مصر شد[۱].

طالب در قصیده‌ای که در توصیف قلم سروده در بیتی گفته است:

خود اژدر و احشای درونت همه مار است
شک نیست که موسای بنان را تو عصایی

(کلّیّات / ۱۱۵)

---

۱. شمیسا، سیروس، فرهنگ تلمیحات، صص ۶۲۱ ـ ۶۲۶.

بیت تلمیح دارد به داستان حضرت موسی(ع) که عصای او به امر خداوند به مار تبدیل می‌شد. خلاصه‌ی داستان چنین است:

حضرت موسی(ع) یکی از پیامبران بزرگ و اولوالعزم بود. وی پس از آن که ده سال به شعیب خدمت کرد، با زن و گوسفندان خود راهی مصر شد.

شبی در وادی ایمن هوا به شدّت تاریک و توفانی بود. صفورا، همسر وی دچار درد زایمان گردید. موسی از دور آتشی در کوه طور دید. به خانواده‌ی خود گفت که اندکی صبر کنید تا برای شما خبری یا پاره‌ای از آن آتش بیاورم.

ناگهان موسی درخت افروخته‌ای دید که می‌گوید: «یا مُوسی اِنّی اَنَااللّٰهُ رَبُّ العالَمینَ». پس کفشت را بیرون بیاور! زیرا تو به وادی مقدّس وارد شده‌ای. سپس خداوند خطاب به موسی فرمود: در دست راست تو چیست؟ موسی گفت: این چوب‌دستی من است که به آن تکیه می‌کنم و با آن برای گوسفندان برگ‌ها را می‌ریزم و کارهای دیگری با آن انجام می‌دهم. خداوند فرمود: عصایت را بیفکن! موسی عصا را انداخت. ناگهان عصا به مار بزرگی تبدیل شد. موسی از ترس پا به فرار گذاشت. خداوند فرمود: نترس و مار را بگیر! وقتی موسی مار را گرفت مار به امر خدا به عصا بدل شد. بدین ترتیب، موسی از طرف خداوند مأمور شد تا به همراه برادرش به سوی فرعون برود و او را به خدا دعوت نماید[۱].

طالب در ترکیب‌بندی به ماجرای حضرت ابراهیم(ع) اشاره کرده چنین گفته است:

---

۱. همان، صص ۵۵۶ ـ ۵۵۸.

من شهپر جبرئیل عشقم
برآتش دل خلیل عشقم

(کلّیات / ۱۵۹)

حضرت ابراهیم یکی از پیامبران الهی، پدر اسماعیل و اسحاق بود. او در عصر نمرود در شهر نیپ‌پور در بین‌النّهرین متولّد شد. منجّمان به نمرود خبر دادند که به دست کسی که فلان زمان متولّد می‌شود، هلاک خواهد شد.

از این‌رو، نمرود دستور داد که هر کودکی که متولّد می‌شود بکُشند. ابراهیم را به محض تولّد در غاری پنهان کردند. پس از چند روز که به دنبال او رفتند، مشاهده کردند که از سرانگشتان خود شیر می‌مکد.

ابراهیم(ع) به بت‌شکنی معروف است. روزی که مردم شهر به بیرون از شهر رفته بودند، همه‌ی بت‌های بت‌خانه را شکست و تبر را بردست بت بزرگ قرار داد. مردم پس از مراجعت به شهر، به او بدگمان شدند. ابراهیم گفت که من بی‌گناهم؛ ماجرا را از بت‌بزرگ بپرسید. وقتی مردم گفتند که بت سخن نمی‌گوید، ابراهیم پاسخ داد: چگونه خدایی است که قادر به تکلّم نمی‌باشد؟

ابراهیم(ع) نمرود را از بت‌پرستی نهی می‌کرد، بنابراین نمرود تصمیم گرفت تا او را در آتش بسوزاند. به دستور نمرود آتش عظیمی افروختند. گرما و شدّت آتش به حدّی بود که هیچ کس نتوانست جلو برود و ابراهیم را در آتش بیندازد.

ابلیس به نمرودیان ساختن منجنیق را آموخت. هنگامی که می‌خواستند ابراهیم(ع) را در آتش بیندازند جبرئیل برای کمک به او آمد، امّا ابراهیم(ع) کمک او را نپذیرفت و گفت که تنها از خداوند مدد می‌خواهد.

ابراهیم را با منجنیق در آتش افکندند، امّا آتش بر او گلستان شد و ابراهیم به سلامت از آتش بیرون آمد. خداوند ابراهیم را از میان همه‌ی پیغمبران برگزید و وی را خلیل خود خواند، به این دلیل او را «خلیل‌الله» می‌گویند[۱].

شاعر آمل در بیت زیر:

زخم عشق و چشم گریان مرا طالع یکی است
سوزن عیسی و مژگان مرا طالع یکی است

(کلّیّات / ۳۹۲)

به سوزن حضرت عیسی(ع) اشاره کرده است. عیسی(ع) از پیامبران اولوالعزم و صاحب کتاب «انجیل» است. عیسی(ع) در کودکی به جای زکریّا و پسرش یحیی پیامبر شد. برخی وفات وی را در سی‌سالگی و برخی در سی‌ودو سالگی دانسته‌اند. خداوند عیسی را به آسمان چهارم برد. کار وی در آن‌جا طاعت و عبادت است.

«علّت آن که عیسی از آسمان چهارم فراتر نرفت، وجود سوزنی در جامه‌ی او بود، زیرا هنگامی که در عروج به طرف عرش الهی در حرکت بود جبرئیل را دید. جبرئیل به عیسی گفت: این چیست در گوشه‌ی عبای تو یا در جَیب تو؟ گفت سوزنی. جبرئیل گفت: حال که از مال دنیا چیزی داری همین‌جا بمان و پیش‌تر مرو و عیسی در آسمان چهارم متوقّف شد. برخی گفته‌اند که عیسی از وجود سوزن در جَیب یا بر عبای خود خبر نداشته است[۲].»

طالب در غزلی چنین گفته است:

---

۱. همان، صص ۷۹ ـ ۸۲.
۲. همان، ص ۴۲۳.

کـند بـه طعنه دلِ آبِ خضر چون طالب
سرشک من که ز توفان خبر به نوح دهد

(کلّیّات / ۵۸۷)

مصراع اوّل، تلمیح دارد به داستان خضر(ع) که خلاصه‌ی آن چنین است: خضر نام یکی از پیغمبران یا اولیای الهی بود. درباره‌ی شهرت او به خضر می‌گویند که او به هرجا قدم می‌گذارد و یا هرجا که نماز می‌خواند زمین در زیرپا یا در اطراف او سبز و خرّم می‌شود.

خضر و الیاس و اسکندر در طلب آب حیات (آب زندگانی) به ظلمات رفتند. خضر و الیاس از چشمه‌ی حیوان نوشیدند و عمر جاویدان یافتند، امّا همین که اسکندر خواست از آب حیات بنوشد چشمه از نظرش ناپدید شد[۱].

مصراع دوم بیت، یادآور واقعه‌ی تاریخی توفان نوح است. نوح(ع) از پیامبران بنی‌اسرائیل بود که ۹۵۰ سال پیامبری کرد. وی به درازی عمر معروف است. وقتی که نوح(ع) دید با وجود ۹۵۰ سال پیامبری تنها عدّه‌ی کمی به او ایمان آورده‌اند، در حقّ قوم خود نفرین کرد و نفرین او مستجاب گشت.

نوح(ع) به فرمان خداوند درخت ساج کاشت. وقتی درخت بزرگ شد، از آن کشتی ساخت. بعد از اتمام کار سرانجام توفان نوح از تنور زن نوح که پیرزنی ساکن کوفه بود آغاز شد.

نوح(ع) به فرمان خدا سوار کشتی شد و از آن‌چه برروی زمین بود یک جفت نر و ماده برداشت تا وقتی که توفان فرونشست دوباره جهان را آباد

---

۱. همان، صص ۲۴۷ ـ ۲۵۰.

سازد.

کسانی که در کشتی نوح بودند همگی جان سالم به در بردند و بقیّه‌ی موجودات نابود شدند. سرانجام به فرمان الهی آب فرو نشست و کشتی نوح بر کوه جودی قرار گرفت.

طالب در قطعه‌ای گفته است:

اکثر لباسیان فریدون قبای را
پیمان به گردن افعی ضحّاک دیده‌ام

(کلّیّات / ۱۳۹)

بیت تلمیح به اسطوره‌ی فریدون و ضحّاک دارد که خلاصه‌ی آن چنین است:

ضحّاک پنجمین شاه ایران و از نژاد عرب بود. ضحّاک به اغوای ابلیس پدر را کشت و پادشاه عرب شد. ابلیس به صورت آش‌پز درآمد و به ضحّاک خدمت کرد و در ازای خدمت خود دوش ضحّاک را بوسید و ناپدید گردید.

برجای بوسه‌ی ابلیس دومار روییدند که هرچه سرآن‌ها را قطع می‌کردند دو بار رشد می‌کردند. پزشکان از درمان عاجز شدند. ابلیس به صورت پزشکی ظاهر شد و به ضحّاک گفت که داروی این درد آن است که به مارانت مغز آدمی بخورانی تا تو را آزار ندهند. از آن پس هر روز دو جوان را می‌کشتند و مغز آنان را به مارها می‌دادند.

وقتی که مردم ایران از ستم جمشید به جان آمدند به ضحّاک گرویدند. ضحّاک برایران چیره شد و جمشید را با ارّه به دو نیم کرد. سلطنت ضحّاک هزارسال طول کشید و بر مردم ظلم بسیار کرد.

آهنگری به نام کاوه که پسرانش خوراک مارهای ضحّاک شده بودند،

مردم را به قیام دعوت کرد و فریدون را که از نسل تهمورث بود به سلطنت رسانید. فریدون ضحّاک را اسیر نمود و در دماوند به بند کشید[۱].

بیت زیر از غزلیّات طالب:

نشست بر گل شیرین عرق نمی‌دانم
که حرف محنت فرهاد و بیستون سر کرد

(کلّیّات / ۵۳۳)

تلمیح دارد به داستان عاشقانه‌ی شیرین و فرهاد؛ خلاصه‌ی داستان چنین است:

فرهاد از قهرمانان معروف داستان خسرو و شیرین است. او به شدّت عاشق و شیفته‌ی شیرین بود. فرهاد در عشق به شیرین رقیب خسرو پرویز بود. خسرو عهد کرد که اگر فرهاد کوه بیستون را بکند (تونل در آن ایجاد کند) شیرین را به او واگذار کند. فرهاد در آرزوی وصال شیرین به کندن کوه مشغول شد. کار کندن کوه با سرعت انجام می‌گرفت. خسرو وقتی از پیشرفت کار آگاه شد، برای از بین بردن فرهاد به حیله‌ای متوسّل گردید؛ بدین ترتیب که پیرزنی را مأمور کرد تا به دروغ خبر مرگ شیرین را به فرهاد اعلام کند. پیرزن راهی شد و خبرمرگ شیرین را به فرهاد داد. فرهاد با شنیدن این خبر از کوه به پایین افتاد و جان داد.

دل شیرین از مرگ فرهاد به درد آمد و برایش زار گریست. او را به خاک سپرد و برخاکش گنبدی عالی برافراشت[۲].

---

۱. همان، صص ۳۸۳ ـ ۳۸۴.

۲. ر.ک.: ـ شمیسا، سیروس، فرهنگ تلمیحات، صص ۴۴۳ ـ ۴۴۴؛

طالب در غزل دیگر گفته است:

بزم لیلی و نوای عرب آشوب دل است
حبّذا وادی مجنون و صدای جرسی

(کلّیّات / ۸۷۵)

بیت تلمیح دارد به داستان عاشقانه‌ی لیلی و مجنون که خلاصه‌ی آن از این قرار است:

در عربستان، امیر قبیله‌ی بنی عامر پسری به نام قیس داشت. قیس را در کودکی به مکتب خانه سپردند. قیس در مکتب‌خانه عاشق دختری به نام لیلی، دختر سعد شد و لیلی نیز عشق قیس را در سر می‌پروراند.

چون مدّتی گذشت عشق آن دو برملا شد و برای همین میان آن دو جدایی افکندند. قیس از این جدایی بی‌تاب شد و روی به دشت و صحرا نهاد. پدر وقتی آشفتگی پسر را دید برآن شد تا لیلی را برای فرزندش خواستگاری کند، امّا پدر لیلی با ازدواج آنان مخالفت کرد.

لیلی به اصرار پدر همسر مردی از قبیله‌ی بنی‌اسد به نام ابنِ سلام گردید. قیس در اثر دوری از لیلی و شنیدن خبر ازدواج لیلی کارش به جنون کشید و آواره‌ی کوه و صحرا شد و با دد و حیوان همدم گردید. از آن طرف لیلی که همواره در عشق به مجنون وفادار مانده بود، هیچ‌گاه تسلیم شوهر نشد و سرانجام در اندوه عشق به مجنون بیمار گشت و از دنیا رفت.

مجنون وقتی که از مرگ لیلی آگاهی یافت بر سر مزار وی رفت و از

ـ خانلری، زهرا، داستان‌های دل‌انگیز ادب فارسی، صص ۱۱۹ ـ ۱۲۳.

شدّت گریه واندوه جان به جان آفرین تسلیم کرد[۱].

□ **تأثیرپذیری طالب از شاعران دیگر**

بدون شک طالب اشعار شاعران بزرگ گذشته را مطالعه کرده است. معمولاً کسی که آثار دیگران را مطالعه و در آن تعمّق می‌کند ممکن است تحت‌تأثیر افکار و سبک بیان آنان قرار گیرد؛ بنابراین طالب نیز از اشعار برخی از این شاعران تأثیر پذیرفته و در سرودن اشعار خود به شیوه‌ی آنان نظر داشته است.

طالب در دیوان خود از شاعران پیشین مانند عنصری، خیّام، سنایی، انوری، خاقانی، ظهرالدّین فاریابی، کمال‌الدّین اصفهانی، سعدی، حافظ، کمال خنجدی، امیرخسرو دهلوی، مولوی، عرفی شیرازی، فیضی دکنی و نظیری نیشابوری نام می‌برد.

باکمی دقّت در دیوان طالب می‌توان دریافت که وی در پیروی و تتبّع از شاعران، به سعدی، حافظ، عرفی، امیرخسرو و فیضی دکنی بیش از دیگر شاعران علاقه نشان داده و به نظیره‌گویی، پیروی و استقبال از اشعار ایشان پرداخته و از سخن آنان تقلید کرده است. ما به چند مورد از این گونه تأثیرپذیری‌ها اشاره می‌کنیم:

سعدی، شاعر بزرگ قرن هفتم از بزرگ‌ترین سخن‌سرایان زبان فارسی و

---

۱. برای مطالعه‌ی بیش‌تر ر.ک.:

ـ دهخدا، علی‌اکبر، لغت‌نامه، ذیل لیلی؛

ـ شمیسا، سیروس، فرهنگ تلمیحات، ص۵۰۸.

صاحب دو اثر معروف بوستان و گلستان است؛ وی غزلی گفته است:

گر مخیّر بکنندم به قیامت که چه خواهی
دوست ما را و همه نعمت فردوس شما را[۱]

طالب از این بیت استقبال کرده و چنین پاسخ داده است:

گر کف خاکیت هست بر سر ما زیر
با گل و نسرین چه کار اهل عزا را

(کلّیّات / ۲۲۷)

سعدی در بیت دیگری گفته است:

دلی که عاشق و صابر بود مگر سنگ است
زعشق تا به صبوری هزار فرسنگ است[۲]

طالب از این بیت اقتباس نموده و چنین سروده است:

چه گونه چاک زنم جیب آرزو که مرا
ز دست تا به گریبان هزار فرسنگ است

(کلّیّات / ۳۲۴)

سعدی در یکی از غزل‌هایش چنین سروده:

در کوی تو معروفم و از روی تو محروم
گرگ دهن آلوده‌ی یوسف ندریده[۳]

طالب از مصراع دوم این بیت تضمین کرده و در قطعه‌ای که در خطاب به یکی از بزرگان سروده، چنین گفته است:

---

۱. سعدی شیرازی، مصلح‌الدّین، کلّیّات سعدی، ص ۴۴۴.

۲. همان، ص ۴۸۷.

۳. همان، ص ۷۲۷.

صاحب کرما، نیم سبویی که عطا رفت
چون کاسه‌ی ما گشت تهی می نچشیده
القصّه نه مستیم نه هشیار بلایی است
«گرگ دهن آلوده‌ی یوسف ندریده»

(کلّیّات / ۱۴۹)

طالب خود را شاگرد سعدی به شمار می‌آورد، به علاوه احترام خاصّی برای حافظ قایل بود به گونه‌ای که در این باره گفته است:

ز شاگردان سعدی می‌شمارم خویش را امّا
به جان در احترام حافظ شیراز می‌کوشم

(کلّیّات / ۷۷۳)

حافظ، بزرگ‌ترین غزل‌سرای ادب فارسی در قرن هشتم، از شاعران دیگری است که طالب از وی تقلید کرده است. حافظ در غزلی گفته است:

به کام تا نرساند مرا غمش چون نای
نصیحت همهٔ عالم به گوش من باد است[1]

طالب از این بیت حافظ استقبال کرده و گفته:

تویی تو انجمن افروز خاطری ای گل
حدیث غیر تو بر گوش رغبتم باد است

(کلّیّات / ۲۶۴)

یا حافظ در غزل دیگری گفته است:

---

۱. حافظ شیرازی، شمس‌الدّین محمّد، دیوان غزلیّات، ص ۵۱.

من اگر کام روا گشتم و خوش دل چه عجب
مستحق بودم و این‌ها به زکاتم دادند[۱]

طالب در پیروی از این بیت گفته:

سال‌ها حلقه‌ی ابرام زدم بر در چشم
تا زدل قطره‌ی خونی به زکاتم دادند

(کلّیّات / ۵۶۷)

امیرخسرو دهلوی، از شاعران بزرگ ادب فارسی، در غزلی چنین سروده است:

من به هوس نمی‌خورم ناوک سینه سوز را
تا نکنی ملامتی غمزه‌ی کینه‌توز را

طالب در استقبال از این بیت گفته است:

شیفته شو دلا یکی عارض دل‌فروز را
رشک حیات خضر کن زندگی دو روز را

(کلّیّات / ۲۲۲)

مولوی، از شاعران بزرگ و مشهور زبان فارسی در قرن هفتم و استاد غزل عارفانه، در غزلی گفته:

ای عاشقان ای عاشقان آن کس که بیند روی او
شوریده گردد عقل او آشفته گردد خوی او[۲]

طالب با تقلید از این غزل چنین سروده است:

---

۱. همان، ص ۲۴۶.

۲. مولوی، جلال‌الدّین محمّد، کلّیّات دیوان شمس تبریزی، ص ۷۹۷.

ریحان تو مو می‌برد از غیرت گیسوی او
گل پرده بر رخ می‌کشد هردم زشرم روی او

(کلّیّات / ۸۳۵)

فیضی، شاعر سبک هندی، از شاعرانی است که طالب از اشعار او استقبال کرده است. فیضی در غزلی گفته است:

مستانه به رخ نقاب بشکست
مه بر سرآفتاب بشکست[۱]

طالب با استقبال از این غزل چنین سروده است:

زلفت چو پی عتاب بشکست
در چشم ستیزه خواب بشکست

(کلّیّات / ۲۸۷)

فیضی در بیت دیگری گفته است:

بزم نشاط باده گساران غنیمت است
ساقی بیاکه صحبت یاران غنیمت است[۲]

طالب از این بیت تقلید کرده، چنین گفته است:

مهمان یک دو روزه‌ی این بزم عشرتیم
غافل مشو که صحبت ما بس غنیمت است

(کلّیّات / ۳۱۳)

نظیری نیشابوری، شاعر دیگر سبک هندی است که طالب از وی تقلید

---

۱. طاهری شهاب، سیّدمحمّد، کلّیّات اشعار طالب آملی، ص۲۸۷.
۲. همان، ص۳۱۳.

کرد. نظیری گفته:

ما که تسلیم به شمشیر ارادت شده‌ایم
پیش ما بی‌مددی کردن و امداد یکی است [۱]

طالب در تقلید از این بیت چنین سرود:

تمیز ناخوش و خوش نیست در شمایل دوست
تو خواه مهر به ما ورز و خواه کینه یکی است

(کلّیّات / ۳۷۲)

میرزا غازی‌خان وقاری، در غزلی گفته است:

چشمم به دامن مژه چندان گهر فشاند
کز چیدنش زکار دو دست زمانه ماند [۲]

طالب در استقبال از این بیت چنین گفته است:

چندان گریستم به عمری پس از وفات
گل بانگِ های‌های به گوش زمانه ماند

(کلّیّات / ۴۴۱)

از میان شاعران یاد شده، طالب بیش از همه به عرفی شیرازی، شاعر مشهور قرن دهم، ارادت و علاقه‌ی خاصّی نشان داده است. از سبک و شیوه‌ی وی تأثیر پذیرفته و همواره با ادب و احترام از وی یاد نموده است: دکتر محمّد مرسلین، استاد دانشگاه دهلی، در رساله‌ی دکتری خود مقایسه‌ای بین طالب و عرفی انجام داده نوشته‌اند:

«طالب در بسیاری از جهات با عرفی شباهت دارد: هر دو از ایران به هند

---

۱. همان، صفحه‌ی پنجاه و پنج.
۲. همان، ص ۴۴۱.

رفتند، سختی‌ها کشیدند تا به دربار شاهی راه یافتند، امّا هیچ کدام نتوانستند از زحمات خود ثمرات دل‌خواه برگیرند چون شهرت و نام وقتی نصیب‌شان شد که آفتاب عمر آن‌ها رو به زوال بود، هر دو از مخالفت و دشمنی حاسدان سخت شکایت داشتند، هردو در عین شباب درگذشتند. طالب و عرفی از لحاظ عادات و فضایل و سبک شاعری نیز از یک دیگر پر دور نبودند، هر دو بلند همّت و غیور و با حمیّت و شجاع بودند...[۱]».

در این‌جا به دو مورد از پیروی و استقبال طالب از اشعار عرفی اشاره می‌کنیم:

صد قول به یک زمزمه طی می‌کنم امشب
مستی نه و بازیچه‌ی می می‌کنم امشب[۲]

طالب با استقبال از این بیت چنین گفته است:

مستانه ره میکده طی می‌کنم امشب
پرواز به بال و پر می می‌کنم امشب

(کلّیّات / ۲۵۹)

هم‌چنین، عرفی شیرازی در غزلی گفته است:

چنان با نیک و بد سرکن که بعد از مردنت عرفی
مسلمانت به زمزم شوید و هندو بسوزاند

طالب با استقبال و پیروی از این بیت عرفی، سروده است.

چو نازش غیر را از جنبش ابرو بسوزاند
هزاران داغ رشکم در تن هر مو بسوزاند

(کلّیّات / ۴۵۰)

---

۱. همان، صفحه‌ی پنجاه و سه. ۲. همان.

بلبل آمل در قصیده‌سرایی خود را با کمال‌الدّین اصفهانی ـ قصیده سرای معروف قرن هفتم و آفرینشگر معانی تازه ـ برابر دانسته و چنین گفته است:

کم از کمال نیم در قصیده، گو ندهید
مرا به زیر لب ای اهل اصفهان دشنام

(کلّیّات / ۶۹)

طالب در قصیده‌های خود غالباً به شیوه‌ی خاقانی متمایل بود و حتّی یک‌جا ادّعا کرده است که شعر وی به شعر خاقانی نسبت دارد:

نظم طالب می‌کند نسبت به خاقانی درست
گو خطابش از فلک خاقانی ثانی مباد

(کلّیّات / ۴۵۳)

دکتر صفا در این باره نوشته‌اند:

«اگرچه همان دراز آهنگی خاقانی را در قصیده گویی دارد ولی هیچ‌گاه از عهده‌ی آن‌همه رنگ‌آمیزی و زبان‌آوری که استاد شروان دارد برنمی‌آید[۱]».

□ طالب آملی، شاعری تأثیرگذار

طالب غزل‌ها و قصیده‌های فراوانی سروده که بیش‌تر ابیات آن دارای روانی و فصاحت کامل است. بعضی از ابیات وی هم از نظر دارا بودن مضامین دقیق و سنگین و معانی نغز و هم از نظر زبان و لغت به اندازه‌ای

---

۱. صفا، ذبیح‌اللّه، تاریخ‌ادبیّات در ایران، جلد پنجم، ص۱۰۶۴.

استوار و محکم است[1] که بعضی از شاعران را تحت تأثیر قرار داد و سبب گردید تا شاعران دیگر به اشعار طالب توجّه نشان دهند و به استقبال از اشعار وی بپردازند. از جمله‌ی این شاعران صائب تبریزی است. صائب تبریزی، شاعر بزرگ و برجسته‌ی سبک هندی، به طالب و آثارش علاقه‌ی فراوان داشت و از اشعار طالب تأثیرپذیرفته و در جای‌جای دیوانش نام او را ذکر کرده است:

طالب در مطلع غزلی چنین سرود:

بس که بر بستر گران شد جسم غم‌پرورد ما
بعد مرگ از خاک معشوقانه خیزد گرد ما

(کلّیّات / ۲۲۳)

صائب در غزلی با مطلع:

صبح برخورشید می‌لرزد زآه سرد ما
کوه می‌دزدد کمر در زیر بار درد ما

از مصراع دوم بیت طالب تضمین کرده چنین گفته است:

این جواب آن غزل صائب، که طالب گفته است
«بعد از این خاک معشوقانه خیزد گرد ما[2]»

طالب در پایان غزلی گفته است:

شکفته باد گلستان معنی طالب
کز اوست روی سخن گستران ایران سرخ

(کلّیّات / ۳۹۸)

---

۱. طاهری شهاب، سیّدمحمّد، کلّیّات اشعار طالب آملی، صفحه‌ی شصت.

۲. قهرمان، محمّد، دیوان صائب تبریزی، جلد اوّل، ص ۱۲۶.

صائب در غزلی با مطلع:

اگر دو هفته بود چهره‌ی گلستان سرخ
مدام از می لعل است روی جانان سرخ

از مصراع دوم بیتِ طالب تضمین کرده و چنین سروده است:

جواب آن غزل طالب است این صائب
«کز اوست روی سخن گستران ایران سرخ[1]»

بلبل آمل در یکی از غزل‌های خود سروده است:

به تن بویا کند گل‌های تصویر نهالی را
به پا در جنبش آرد خفتگان نقش قالی را

(کلّیّات / ۲۲۶)

صائب از این غزل طالب استقبال کرده و چنین سروده است:

تکلیف نیست در گفتار رند لاابالی را
چنانت دوست می‌دارم که عاشق شعر حالی را[2]

شاعر دیگری که از این غزل طالب استقبال کرده، مولانا ریاض است که چنین گفته است:

رگ گل کرده آن گل‌چهره هر تار نهالی را
از این اندیشه گل‌ها داغ شد در سینه قالی را[3]

حزین لاهیجی، از شاعران قرن دوازدهم هجری قمری است. وی به اشعار طالب آملی توجّه داشته و از برخی از ابیات وی تقلید کرده است؛ از جمله

---

۱. همان، جلد دوم، ص ۱۱۳۵.
۲. همان، جلد اوّل، ص ۲۱۹.
۳. ر.ک.: طاهری شهاب، سیّدمحمّد، کلّیّات اشعار طالب آملی، ص ۲۲۶.

طالب در بیتی گفته است:

منم که می خورم از نشئه‌ی جمال کسی
پری به شیشه‌ی دل دارم از خیال کسی

(کلّیّات / ۸۶۱)

حزین از مصراع دوم این بیت تضمین نموده و چنین سروده است:

چو چشم آینه حیرانم از جمال کسی
«پری به شیشه‌ی دل دارم از خیال کسی[1]»

طالب در بیتی گفته:

صد لخت جگر باشدش آویزه‌ی دامان
هر ناله که از سینه‌ی افگار برآرم

(کلّیّات)

حزین از این بیت تقلید کرده چنین گفته است:

بر کاله‌ی دل باشدش آویزه‌ی دامان
آهی اگر از سینه‌ی افگار برآرم[2]

شاعر دیگری که می‌توان گفت به اشعار طالب نظر داشته است، علی اسفندیاری معروف به نیما یوشیج است. «نیما یوشیج ـ پدر شعر نو، قطعه شعری دارد به نام «آی آدم‌ها» که با این مقدّمه شروع می‌شود:

آی آدم‌ها که در ساحل نشسته شاد و خندانید
یک نفر در آب دارد می‌کَند جان

---

۱. شفیعی کدکنی، محمّدرضا، شاعری در هجوم منتقدان، ص ۳۷۲.
۲. همان، ص ۳۷۳.

که مضمون آن این بیت طالب را به خاطر می‌آورد:

غـــافل از ایـــن شـــناور دریـــای غـــم مـــباش
ای هـم‌نشین کـه شـاد بـه سـاحل نشسـته‌ای[1]»

□ جایگاه طالب در ادبیّات شفاهی مازندران

هر منطقه‌ای دارای اشعار و ترانه‌های شفاهی و عامیانه است که این ترانه‌ها بیانگر افکار، اندیشه‌ها، احساسات درونی، دردهـا و شـادی‌های مـردم آن منطقه می‌باشد. مردم عوام و روستایی که سنّت‌های خود را حفظ کرده‌انـد، این ترانه‌ها را در طی قرن‌ها سینه به سینه انتقال داده‌اند. هرچـند کـه در اثـر گذشت زمان و عدم ثبت آن‌ها بعضی از جملات آن تغییر پیدا کرده است. «از آن‌جایی که این ترانه‌ها سینه به سینه انتقال یافته، طبیعی است که در عبارات آن دخل و تصرّف شده و یا تغییر زبان در موضوعات آن دخالتی نموده و یا از طرف گویندگان این ترانه‌ها لغزشی باشد[2].»

از جمله‌ی این ترانه‌های عامیانه، منظومه‌ی «طالب و زهره» مـعروف بـه «طالب طالبا» می‌باشد که ستی‌النّسا، خواهر طـالب چـهارسال پس از فـوت طالب، هنگامی که بر سر خاک او به فتح‌پور رفته بود به فکر جـمع‌آوری طالب طالبا افتاد و به گل‌چین آن پرداخت، چنان که در مقدّمه‌ی مثنوی طالب و زهره چنین گفته است:

---

۱. نقل از: گودرزی، فرامرز، شاعر هـنرمندی کـه شـایسته‌ی ایـن فـراموشی نـیست، ص۲۹۷.

۲. طاهری شهاب، سیّدمحمّد، تاریخ ادبیّات مازندران، جلد اوّل، ص۳۲۶.

چهار سال بگذشته از مرگِ طالب
گِل‌چین کِمّه شه‌سّه مِن این مَطالب
جانِ طالب و زِهره‌ی سَر گِذَشته
که وِنه عاشقی دنیا ره مَشته[۱]

ترجمه: چهارسال از مرگ طالب گذشته است، من این مطالب را برای خودم گل‌چین می‌کنم. این مطالب درباره‌ی سرگذشت طالب و زهره‌ی عزیز است که داستان عاشقی آن دو در جهان مشهور است.

منظومه‌ی طالب طالبا، ماجرای عاشقانه‌ی طالب و زهره است که خلاصه‌ی آن چنین است[۲]:

نام طالب، محمّد و نام پدرش عبدالله بود. والدین طالب او را در نوجوانی به مکتب سپردند. ملّای مکتب که کربلایی علی‌قربان نام داشت و قرآن‌خوان محل هم بود، گاهی مکتب را برای قرآن‌خوانی در عزاداری‌ها ترک می‌کرد و اداره‌ی آن را به عهده‌ی مشهدی علی‌مردان فرّاش می‌گذاشت. در میان هم‌کلاسی‌های طالب دخترک زیبا و رعنایی به نام زهره‌ی زرنگار حضور داشت که اهل چلاو[۳] بود.

زهره زیرچشمی طالب را زیر نظر داشت و با نگاه‌های خود دل طالب را شیفته‌ی خود نمود. هنگامی که ملّای مکتب حضور نداشت، زهره می‌آمد و در کنار طالب می‌نشست و باهم درد دل می‌کردند. زهره از خوراکی‌هایی که

---

۱. گودرزی، فرامرز، مثنوی طالب و زهره، ص ۲۶.

۲. برای آگاهی بیش‌تر ر.ک.: همان، صص ۲۱ - ۲۴.

۳. چلاو: ناحیه‌ای سرسبز در جنوب شرقی آمل.

به مکتب می‌آورد فقط به طالب می‌داد.

بدین ترتیب چهارسال گذشت و طالب در این مدّت قرآن را ختم کرد، علوم رایج را فراگرفت و در خوش‌نویسی مهارت پیدا کرد.

رابطه‌ی عاشقانه‌ی طالب و زهره همین طور ادامه داشت. یک روز طالب گردن‌بند طلایی را که از مادر به ارث برده بود به عنوان یادگاری به زهره داد. کم‌کم ماجرای عشق و عاشقی آن دو فاش شد:

خِداوندا مه ره ریکا چه کِردی
اسیر چِلائه کیجا چه کِردی
اسیر چِلائی کیجا بَئیمه
نَکِرده عاشقی رسوا بَئیمه
اسیر زِهره چِلاوئی بئیمه
اسیر شه خاطِر خوائی بئیمه
جانِ مارِ هِدا طِلا گَلی بَن
بَوّنّه هِدامه شه یاره دِل بَن[1]

ترجمه: خداوندا چرا مرا پسر خلق کردی و اسیر دختر چلاوی کردی؟ من اسیر دختر چلاوی شدم، عاشقی نکرده رسوا گشتم. اسیر زهره‌ی چلاوی شدم، اسیر و شیفته‌ی معشوقم شدم. گردن‌بند طلایی که مادر عزیزم به من داده بود، بردم به یار دل‌بندم هدیه کردم.

زهره به طالب هشدار داد تا هرچه زودتر چاره‌ای بیندیشد و راه را برای ازدواج آن دو هموار سازد. طالب نزد پدر رفت و موضوع را با پدر در میان

---

۱. گودرزی، فرامرز، مثنوی طالب و زهره، ص ۶۲.

گذاشت:

جـان پـدّه بَـثونّه مـه جـانِ بَبا
عاشق بثیمه آتّه چـلاوی کـیجا[1]

ترجمه: به پدر عزیزم گفتم: ای پدرجان، من عاشق یک دختر چلاوی شدم.

بنابراین از پدرش تقاضا نمود تا به منزل پدرِ زهره برود و زهره را برایش خواستگاری کند. پدرش گفت:

عسل مازِ جفت نـوونه پـاپلی ره
چـلائی یـار نـوونه آمـلی ره[2]

ترجمه: همان‌طور که زنبور عسل با پروانه هم‌نشین نمی‌شود، اهل چلاو یار و هم‌دم آملی نمی‌شود.

پدر، نامادری طالب را صدا زد و مـوضوع را بـا وی در مـیان گـذاشت. نامادری که خواهرزاده‌ی دم بخت و ثروتمند خود را بـرای طـالب در نـظر گرفته بود با خوش‌حالی گفت:

طـالبِ وِسّـه گِـلِ تـازه بَـچیمه
شه جـانِ خِـرزاره نـومزه بَـثینّه[3]

ترجمه: برای طالب گل تازه‌ای چیدم، خـواهـرزاده‌ی عـزیزم را بـرایش انتخاب کرده‌ام.

امّا طالب گفت که من فقط خواهان زهره هستم و بدون او سر به کوه و

---

۱. همان، ص۷۸.
۲. همان، ص ۸۰.
۳. همان، ص ۸۰.

بیابان می‌گذارم.

نامادری وقتی این جواب را شنید، گفت که بدون مقدّمه نمی‌شود به خواستگاری رفت و پیش‌نهاد کرد پدر طالب برای تهیّه‌ی مقدّمات عروسی به سر مزرعه برود و طالب به گاوسرا رفته سرپرستی آن‌ها را به عهده بگیرد تا با فروش آن‌ها پول کافی برای عروسی فراهم شود.

طالب به گاوسرا رفت تا گاوبانی کند:

بوردَمه گِوسِره کار هاکِنِم کار
برای خاطِره یار هاکِنِم یار[1]

ترجمه: به خاطر عشق آن یار به گاوسرا رفتم تا کار کنم.

طالب شب‌ها خواب زهره را می‌دید. یک شب خواب دید که زهره در آب فرو رفته است، و نیز خواب دید که زهره همراه نامادریش برای خرید جهاز عروسی به بازار می‌رود. فردای آن روز «قِلی چارودار» برای طالب خبر آورد که شب پنج‌شنبه عروسی زهره است و می‌خواهند زهره را به «قادر» که مردی مسن، امّا پول‌دار است بدهند.

طالب فوراً راهی آمل شد. در بین راه به گروهی برخورد که زهره را برای بازدید خانواده‌ی قادر می‌بردند. طالب وقتی زهره را دید شروع به گِله گذاری کرد که چرا مرا خبر نکردی. برادر زهره که از عشق نهانی آن‌ها باخبر بود، به طرف طالب رفت و با تبرزین، زخمی جانکاه بر شانه‌ی طالب زد و طالب را مجروح کرد. طالب به خاطر زهره چیزی نگفت و عکس‌العملی نشان نداد:

اَگه زِهره جان ته خاطِر نَئی بو
ته زار بِمَرده بِرار کِی مه حریف بو[2]

---

۱. همان، ص ۸۶.
۲. همان، ص ۱۰۴.

ترجمه: زهره‌جان، اگر به خاطر عشق تو نمی‌بود، برادر مردنی‌ات هیچ وقت حریف من نمی‌شد.

طالب در اثر زخم و گرسنگی و تشنگی بی‌تاب و توان شد و نزدیک بود که بمیرد. از قضا پسرعموهای طالب که برای شکار رفته بودند، طالب را یافتند و از زخمش سؤال کردند. طالب برای این که فتنه را بخواباند به دروغ گفت که گراز او را زخمی کرده است. طالب مدّتی بستری بود.

هنگامی که زهره از زخم خوردن طالب آگاهی یافت، به امامزاده رفت و پس از نذر و نیاز و گریه‌ی فراوان، خواب دید که طالب شفا یافته و عمر دوباره پیدا کرده است.

وقتی زهره به خانه برگشت، نامادری از او پرسید که تا حالا کجا بودی، خانواده‌ی قادر دوباره برای خواستگاری تو آمده‌اند و پدرت جواب مثبت داده است. زهره گفت که من قادر را نمی‌خواهم و ادامه داد:

قـادِر اِزار چـلّه مِـن شـهرِ کَـچه
وِ پـیرمردیّ و مِـن کیجا وَچـه
مَگـه نَـئونّه چَـپا چینّکائه شـه
خواره کیجا قِشَنگه‌ریکائه شـه[1]

ترجمه: قادر شاخه‌ی درخت آزاد است، امّا من قاشق چوبی مورد پسندِ شهر. او پیرمرد است، در حالی که من دختر خردسالی هستم. مگر نمی‌گویند که خرده برنج خوراک جوجه می‌باشد و دختر قشنگ متعلّق به پسر جوان است.

---

۱. همان، ص ۱۵۴.

هنگامی که طالب بهبود یافت، برای ماهی‌گیری به کنار رودخانه رفت و یک آزادماهی صید کرد. در همین هنگام زهره همراه چند دختر برای شستن برنج به کنار رود هزار آمد. وقتی زهره طالب را دید، به نزدش رفت و ماجرای خواستگاری مجدّد قادر را به طالب گفت؛ و گفت که قادر با پول و طلا جواب مثبت را از پدر گرفته است. طالب به زهره گفت: فردا شب به خواستگاری تو می‌آیم و آن‌قدر زر و پول به پای پدر و نامادری و برادرت خواهم ریخت تا آنان ناچار شوند با ازدواج ما موافقت کنند.

طالب آزادماهی را به عنوان هدیه به زهره داد. زهره به خانه برگشت و ماجرا را با نامادریش در میان گذاشت. نامادری با چاپلوسی به زهره گفت که من کاری می‌کنم تا تو به وصال طالب برسی.

نامادری زهره که از قادر پول و رشوه گرفته بود تا زهره را به عقد وی درآورد، چاره‌ای اندیشید. به زهره گفت تو ماهی را سرخ کن من هم پلو می‌پزم. تو غذا را برای طالب ببر و او را برای فردا شب دعوت کن. نامادری دور از چشم زهره در پلو داروی بی‌هوشی ریخت. طالب با خوردن غذا سرگشته و دیوانه شد و سربه بیابان نهاد:

خورده مار بمیره نَکِرده ماری
پـــلاره بَـــپته لاغِـلی سَـری
دِلـه ره دَکِرده بی‌هوشه داری
طالب‌جان بَخِرده و بَتِّه راهی[1]

ترجمه: الهی نامادری بمیرد زیرا که مادری نکرد. برنج را پخت و

---

۱. همان، ص ۱۸۵.

خورشت را درست کرد. در درون غذا داروی بیهوشی ریخت. طالب عزیز غذا را خورد و با خوردن غذا سرگشته و پریشان شد.

وقتی طالب به حال عادّی برگشت، گمان کرد که زهره از روی قصد او را مسموم کرد تا شرّش را کم کند، بنابراین نامه‌ای به زهره نوشت و او را متّهم به خیانت کرد و بعد از آمل گریخت.

زهره در فراق طالب گریه و زاری فراوان نمود و هرکجا راکه فکر می‌کرد طالب رفته باشد، جست و جو کرد و سراغ طالب راگرفت، تا این که یک روز در کنار رودخانه بر سر درخت انجیلی کبوتری را دید. زهره از کبوتر سراغ طالب راگرفت. کبوتر به سخن درآمد و گفت که طالب را ماهی دریا خورده است:

دِریـوی کِـنار جِـفت اَنـجیلی
وِنه سر نیشت بیه کـوتَر چَـمّلی [1]
کـوتَر چَـمّلی و طـالبِّ نـدی
هم خواسّ خدایی هم حِکم علی
بـه زِوون در بِـمو کـوتَر چَـمّلی
طـالبِّ بَـخِرده دِریـوی مـاهی
بَـزّومه سـالیک و بَـثینّه مـاهی
مـاهی دِهـونّه دَکِـنّه شـاهی
یـا شـاه‌ماهیّ و طـالبِّ نـدی

---

۱. کوتر چمّلی: نوعی کبوتر جنگلی به رنگ خاکستری با خال‌هایی بر روی بال و گردن؛ علّت این نام به خاطر پرواز جفت جفت و دوتایی این کبوتر است.

هم حِکم اِلهی هم خواسّ علی
به زِوون در بِمو ماهی تِلاجی
مِره بَئوته که مه زِهره باجی
طالبّ بَدیمه میون هِندی
اِسپه جِمه به تن اِسپه دَوِندی
هِندی خانِمون قَلیون او کِردی
هِندی کیجاکون کَشه خو کردی
هِندی زَناکون گَهره لاکِنّی
هندی بِینج کَرونِ شالی جاکِنّی[1]

ترجمه: در ساحل دریا یک جفت درخت انجیلی وجود داشت که بر بالای آن یک کبوتر جنگلی نشسته بود. ای کبوتر جنگلی، آیا طالب را ندیدی؟ به امر خداوند و خواست علی(ع) کبوتر جنگلی به سخن درآمد که طالب را ماهی دریا خورده است. تور ماهی‌گیری را در آب انداختم و ماهی را گرفتم. دهن ماهی را پر از اشرفی کردم و گفتم: ای شاه ماهی، آیا طالب را ندیدی؟ به امر خدا و خواست علی(ع) ماهی تلاجی به سخن درآمد. به من گفت: خواهرم زهره، طالب را میان هندی‌ها دیدم، در حالی که لباس سفید به تن داشت و کفش سفید پوشیده بود. برای زنان هندی قلیان آب می‌ریخت، پهلوی دختران هندی می‌خوابید، گهواره‌ی بچّه‌ی زنان هندی را آماده می‌کرد و شالی شالی‌کاران هندی را خرمن می‌نمود.

وقتی زهره فهمید که طالب به شهرهای دور رفته و دیگر باز نخواهد

---

۱. همان، صص ۲۱۴ ـ ۲۱۸.

گشت دست به خودکشی زد و با پیچیدن گلوبند طلا به دور گردنش می‌خواست خود را خفه کند، امّا او را از مرگ نجات دادند.

طالب مه طالب و طالب سیوریش
چی خار به وَقتِ مِردَن دَوّی مه پیش
طالب مه طالب چینه
طالب اَسیر و زِ هره مِردَنینه
طالب مه طالب و طالب فِراری
ته انتظار میرمه با بی‌قِراری[1]

ترجمه: طالب طالب من طالب سیاه ریش، چه قدر خوب بود که هنگام مردن نزد من می‌بودی. طالب طالب من طالب این‌گونه است: طالب اسیر و زهره مردنی است. طالب طالب من طالب فراری در انتظار دیدار تو با بی‌قراری می‌میرم.

زهره بعدها در آمل ازدواج کرد. سال‌ها سپری شد و طالب در هند به اوج افتخار رسید و با دختری از خانواده‌های درباریِ ازدواج کرد و در سال ۱۰۳۶ هجری قمری از دنیا رفت:

طالب مه طالب طالب فِرامَرز
خِداوند کریم ته‌ره بیامِرز[2]

ترجمه: طالب طالب من ای طالب غریب و آواره، خداوند کریم تو را بیامرزد.

ماه‌ها بعد خبر مرگ طالب به آمل رسید. زهره با شنیدن خبر مرگ طالب

---

۱. همان، ص ۲۳۰.
۲. همان، ص ۲۳۸.

حالش دگرگون و آشفته شد. لب به غذا نمی‌زد و پریشان‌حال به کنار رودخانه‌ی هراز، میعادگاه گذشته می‌رفت و با ماهیان درد دل می‌کرد. تا این که یک روز به کنار رودخانه‌ی هراز رفت و دیگر برنگشت.

هرچه دنبال زهره گشتند اثری از وی پیدا نکردند. گویا زهره همراه با ماهیان به دنبال طالب رفته بود.

ستی‌النّسا گل‌چین مثنوی طالب و زهره را با ابیات زیر به پایان می‌برد.

به لطف کرمه پروردگاری
خداوند بزرگه کردگاری
به سالِ چل و یک در شهرِ لاهور
انجوم بئیته این گل‌چین پر شور
خدایا رَحمتی سَیّد نسا ره
بیامرز ته تمام جَمعِ ما ره[1]

ترجمه: به لطف و کرم پروردگار، آن خداوند بزرگ کردگار، به سال چهل و یک در شهر لاهور این گل‌چین شورانگیز به پایان رسید. خدایا سیّدنسا را رحمت کن و همه‌ی ماها را بیامرز!

***

در روایت دیگری از ادبیّات شفاهی مازندران، درباره‌ی طالب این‌گونه نقل شده است که[2]: طالب و خواهرش «ستی‌نسا بیگم» و برادر بزرگ‌ترشان به نام

---

۱. همان، ص ۲۴۶.

۲. برای آگاهی بیش‌تر ر.ک.: ـ اباذری، محسن، مشاهیر آمل، صص ۲۱ ـ ۲۴.

ـ طاهری شهاب، سیّدمحمّد، تاریخ ادبیّات مازندران، جلد دوم، ص ۴۷۲.

«سبزعلی» در روستای کَرچک در کنار جنگل انبوهی زندگی می‌کردند. شغل پدر طالب دام‌داری بود. پدر طالب وی را از کودکی به مکتب‌خانه‌ی ده فرستاد. طالب با هوش سرشاری که داشت خواندن و نوشتن و تلاوت قرآن و علوم رایج را فراگرفت.

طالب در دوران کودکی مادرش را از دست داد و دیری نگذشت که اندوه از دست دادن مادر با دشواری تحمّل نامادری توأم شد و نامادری جای مادر را گرفت. در مجادله‌های روزمرّه چه در حضور پدر و چه در غیاب او همیشه حق با نامادری بود.

این فضای نامناسب و بی‌مهری‌های نامادری سبب شد تا طالب کم‌کم تصمیم به مهاجرت بگیرد، تا از این فضای غیرقابل تحمّل خلاصی یابد و در محیطی قرار بگیرد تا بتواند استعداد فطری خود را عرضه کند. از این‌رو، از همه‌چیز حتّی از دختر عموی خود «زهره» که نامزدش بود دست کشید و راهی نقاط دور دست شد.

خواهرش «ستی‌النّسا» که طاقت دوری برادر را نداشت به جست و جوی برادرش پرداخت تا سرانجام سراغ برادر را در هندوستان گرفت.

ستی‌نسا عازم آن دیار شد و پس از تحمّل مشقّات بسیار به زیارت برادر نایل آمد.

***

در ادبیّات شفاهی، باور بر این است که طالب یک جوان نظرکرده بود و شاعر و باسواد شدنش در اثر یک اتّفاق آسمانی و معجزه صورت گرفته است. گفت و گوی سبزعلی و طالب با یک دیگر در ابیات زیر، نمونه‌ای از این باور و اعتقاد است: سبزعلی، برادر بزرگ طالب که طالب را همواره

همراه دام در کوه و صحرا در حال نی‌زدن می‌دید، وقتی دید که طالب یک جلد قرآن کوچک در دست دارد و تلاوت می‌کند، عصبانی شده، خطاب به او می‌گوید:

همین ته ره گِمه طالب کهوکار
اَتی لوطی بونی لَلِه ته کِنار
اَتی مِلّا بونی قرآن ته کنار
وِشمّه ته شالّه وَمّه تنه بال
ته ره وَرمه دِمه دَمّ خورده مار
وَلِ پنیک بَیره دِل بیه زنهار[1]

ترجمه: چنین به تو می‌گویم ای طالب سیاه کار، گاهی مطرب می‌شوی و نی می‌زنی، گاهی ملّا می‌شوی و قرآن می‌خوانی. شال کمرت را باز می‌کنم و با آن دست‌هایت را می‌بندم و تو را می‌برم تحویل نامادری می‌دهم تا از نِشگون‌هایش دلت به درد بیاید و به امان آیی.

طالب در جواب برادرش چنین گفت:

همین ته ره گِمه سبزعلی بِرار
اشون باخِت بیمه زیر مَمرزدار
صواحی پِرسامه امر کِردگار
کلام خدا دَوِس بیه مه‌بال
کلام خدا ره هاکردمه وا

---

۱. از جناب دکتر عسکری آقاجانیان که در معنی برخی واژه‌ها و مصراع‌های تبری ما را یاری کردند، صمیمانه سپاس‌گزارم.

بخونسّمه حمد و قُل هواللّه...

ترجمه: برادر سبزعلی، چنین به تو می‌گویم که دی‌شب زیر درخت «ممرز» خوابیده بودم. صبح که بیدار شدم دیدم به امر خدا یک جلد کلام‌اللّه مجید به بازویم بسته شده است. من قرآن را باز کردم و سوره‌ی حمد و قل‌هواللّه را خواندم... .

هم‌چنین گفت که اگر حرف مرا باور نداری، مرا پیش ملّای ده ببر و امتحان کن.

سبزعلی او را نزد ملّای ده برد. ملّای ده هرکجای قرآن را باز می‌کرد و از طالب سؤال می‌نمود، طالب آن را به راحتی می‌خواند، به طوری که ملّای ده تعجّب کرد و گفت: من تمام عمرم مشغول خواندن قرآن هستم، امّا هرگز نمی‌توانم این طور درست و خوش‌آهنگ آن را بخوانم؛ بدین ترتیب سبزعلی به گفته‌های طالب ایمان آورد[1].

□ ویژگی‌های شعری طالب آملی

شعر و نثر فارسی در هر دوره‌ای دارای سبک و شیوه‌ی خاصّی بوده است. سبک هر دوره‌ای ویژگی‌هایی داشته که آن را از دیگر سبک‌ها متمایز کرده است.

در عصر طالب آملی سبک هندی رواج داشت. و طالب از شاعران سبک هندی بوده و در اشعارش ویژگی‌های سبک هندی به کار رفته است.

در این‌جا، به چند مورد از ویژگی‌های اشعار طالب اشاره می‌کنیم:

---

۱. اباذری، محسن، مشاهیر آمل، صص ۸۲ ـ ۸۶.

۱. کاربرد فراوان تشبیه و استعاره

به‌کاربردن تشبیهات و استعارات در شعر، یکی از ویژگی‌های شعر طالب است. این امر برای طالب آن قدر اهمّیت دارد که شعر بدون استعاره را شعر بی‌مزه و بی‌نمک می‌داند و چنین می‌گوید:

بدیهه شاهد صدق است نی مطایبه طالب
که صاحب‌سخن از استعاره چاره ندارد
سخن که نیست در او استعاره نیست ملاحت
نمک ندارد شعری که استعاره ندارد

(کلّیّات / ۴۴۷)

طالب سادگی کلام و ساده‌گویی را باعث افسردگی کلام می‌داند و از ساده‌گویی ابراز پشیمانی می‌کند:

ز ساده‌گویی افسرده نادمم طالب
من و سخن به همان طرز استعاره‌ی خویش

(کلّیّات / ۶۳۵)

از آن‌جایی که بنای سبک‌هندی بر خیالات باریک و دور و دراز است، به ناچار شاعر سبک هندی در آوردن تشبیه و استعاره از بیان روشن و عادی پرهیز می‌کند و با آوردن تشبیهات دیریاب و استعاره‌های شگفت خواننده را از دست یافتن به منظور خود دور نگه می‌دارد[1]. مانند این بیت زیر از طالب که گفته است:

زان چهره گل به دامن اندیشه می‌کنم

---

۱. غلامرضایی، محمّد، سبک‌شناسی شعر فارسی، ص ۲۴۰.

خورشید می‌فشارم و در شیشه می‌کنم

(کلّیّات / ۶۹۲)

ویژگی ممتاز طالب در شاعری دو چیز است: «اوّل ندرت تشبیه، دوم لطافت استعاره، لطافت و شوخی استعاره قبل از او معمول بوده، ولی او به اندازه‌ای انسجام و لطافت و حلاوت و عذوبت در اشعار خود به‌کار برده که اگر کلامش را ملاحظه کنید سراپا استعارات نوین و لطایف دقیق به نظر شما می‌آید[1]». مانند ابیات زیر:

ز گل برگ هر صبح کشکول برکف
به دریوزه آید نسیم بهاری

(کلّیّات / ۱۵۳)

آشفتگی زیارت دل می‌کند مگر
با سنبل تو قرب جواری است شانه را

(کلّیّات / ۲۲۱)

ز غارت چمنت بر بهار منّت‌هاست
که گل به دست تو از شاخ تازه‌تر ماند

(کلّیّات / ۴۶۷)

اگرچه تشبیهات دوره‌ی طالب دشوار و دور از ذهن می‌باشد و طالب نیز از این شیوه پیروی می‌کند، امّا تعداد زیادی از تشبیهات وی ساده و روان و طبیعی است که نمودار طبع روان اوست.

---

۱. طاهری شهاب، سیّدمحمّد، تاریخ ادبیّات مازندران، جلد دوم، صص ۵۱۶ ـ ۵۱۷.

۲. دقّت در محسوسات و مشهودات محیط زندگی

طالب محیط خود را و آن‌چه در پیرامون وی جریان دارد به دقّت مشاهده می‌کند و از جزئیّات آن برای مضمون‌سازی بهره می‌گیرد.

«یکی از صفات برجسته‌ی طالب عمق احساسات و عواطف اوست. وی دور و بر محیط خود را و آن‌چه در آن جریان دارد با دقّت مراقبت می‌کند و نظری ژرف‌بین و احساساتی و دقیق دارد و چنان که طریقه‌ی دیگر شعرای سبک هندی است از جزئیّات آن‌چه در اطراف او می‌گذرد مضمون می‌سازد[۱].»

مثلاً طالب با توجّه به نقش‌های روی قالی و گل‌های دوشک این‌گونه مضمون سازی می‌کند:

به تن بویا کند گل‌های تصویر نهالی را
به پا بیدار سازد خفتگان نقش قالی را

(کلّیّات / ۲۲۶)

طالب می‌گوید: نقش‌های خفته‌ی قالی از صدای پای لطیف معشوق از خواب بیدار می‌شوند و گل‌های دوشک از بوی تن معشوق خوش‌بو می‌گردد.

«همین نگرش به دور و بر خود در یافتن و ساختن مضمون‌هاست که شاعران زمان را به مطالعه در احوال طبیعت می‌کشاند نه برای آن که آن‌ها را بشناسند و چنان که هستند بنمایانند، بلکه آن‌ها را مطابق احساس و درک شاعرانه‌ی خود توصیف کنند، یا تحوّل و تصریف آن‌ها را در عالم تخیّل

---

۱. گودرزی، فرامرزی، شاعر هندی که شایسته‌ی این فراموشی نیست، ص ۲۷۹.

خود صورت اعمال اشخاص خیالی دهند، و یا به سادگی آن‌ها را منشأ استخراج مضمون‌های ملایم با گفتار خود نمایند[۱].»

طالب با مشاهده‌ی کوزه‌ی بی‌دسته این‌گونه مضمون پندآمیز می‌سازد:

مرد بی‌برگ و نوا را سبک از جای مگیر
کوزه بی‌دسته چو بینی به دو دستش بردار

(کلّیّات / ۶۰۲)

۳. تکرار قافیه

در شعر طالب تکرار قافیه زیاد دیده می‌شود. برای نمونه طالب در غزلی با مطلع:

میم باز بیگانه‌ی مشرب است
تبسّم غریب دیار لب است

(کلّیّات / ۳۰۲)

چهاربار واژه‌ی «لب» و سه‌بار واژه‌ی «مشرب» را تکرار کرده است.

هم‌چنین طالب در قصیده‌ای با مطلع:

آبی که بی‌تو زین مژه‌ی تر فروچکد
چون برگ گل به کسوت آذر فروچکد

(کلّیّات / ۲۶)

در همان هجده بیت آغازی قصیده، سه‌بار واژه‌ی «تر» سه‌بار واژه‌ی «آذر»، سه‌بار واژه‌ی «سمندر» و دوبار واژه‌ی «خنجر» را تکرار کرده است.

---

۱. صفا، ذبیح‌الله، تاریخ ادبیّات در ایران، جلد پنجم، ص۵۶۳.

از این نمونه‌ها در اشعار طالب فراوان است. دکترصفا درباره‌ی علّت تکرار قافیه در آن دوره نوشته‌اند: «تصوّر می‌رود علّت اساسی آن است که بیش‌تر شاعران در مضمون‌بندی‌های خود از معنی قافیه‌ها بهره برمی‌گرفتند... گاه چنین اتّفاق می‌افتاد که شاعر برای یک یا دو تا از این واژه‌ها که برای قافیه برمی‌گزید چند مضمون را به خاطر می‌آورد و به جای یک بیت، دو یا سه بیت با همان قافیه یا قافیه‌ها در همان یک غزل می‌سرود و در یادداشت‌های خود حفظ می‌کرد تا بعد کدام یک را بپسندد و نگاه دارد، یا خواننده کدام یک را ترجیح دهد و حفظ کند[۱].»

دکتر شفیعی کدکنی معتقدند که برای شاعران سبک‌هندی تکرار قافیه یک نوع هنرنمایی محسوب می‌شد. قافیه برای شاعران این سبک ابزار تداعی است. در نظر آن‌ها، قافیه حکم تور ماهی‌گیری را برای صیّاد دارد که با یک تور انواع ماهی‌ها را صید می‌کند، بنابراین شاعر سبک هندی با یک قافیه چند مضمون می‌آفریند و یک قافیه را برای پدید آوردن تداعی‌های گوناگون به کار می‌برد؛ از این‌رو اگر در دیوان‌های این شاعران نمونه‌های بسیاری از تکرار قافیه دیده می‌شود نباید تعجّب کرد[۲].

۴. ایجاز

در اشعار گذشتگان ایجاز نقش مهمّی داشته است، امّا در سبک هندی شاعران این آرایه را طوری به‌کار می‌بردند که شعرشان فشرده و غیرقابل نفوذ

---

۱. همان، ص ۵۷۳.

۲. شفیعی کدکنی، محمّدرضا، شاعر آینه‌ها، صص ۷۱ ـ ۷۲.

می‌گردید.

راجرز سیوری نوشته‌اند: «شاعران صفوی در تلاش برای تازگی و کشف اندیشه‌های لطیف و استادانه موفّق به ایجاد ابیات یا مجموعه‌ی ابیات فشرده، موجز و پرمغزی شدند که در اشعار دوران دیگر یافت نمی‌شد[۱]».

البتّه بهره‌گیری از ایجاز در خیال‌پردازی نیاز به استادی و مهارت داشت و هر شاعری از عهده‌ی این کار برنمی‌آمد و در اثر عدم توانایی سخنش مبهم می‌گردید.

«اگر شاعران نیرومندی مثل طالب و کلیم و صائب به حریم چنین خیال‌ها راه می‌یافتند تدبیر گنجاندن آن‌ها را در لفظ هم می‌کردند و کم‌تر به تنگنا می‌افتادند و بدین سبب در شعر این‌گونه استادان بیش‌تر به کلام موجزِ فصیح بازمی‌خوریم[۲]».

طالب آملی از جمله‌ی شاعرانی است که در این زمینه موفّق بوده است: برای نمونه به ابیات زیر اشاره می‌کنیم:

جان دگرم بخش که آن جان که تو دادی
چندان ز غمت خاک به سر ریخت که تن شد

(کلّیّات / ۴۷۳)

هر سنگ که بر سینه زدم نقش تو بگرفت
آن هم صنمی بهر پرستیدن من شد

(همان)

---

۱. نقل از: لنگرودی، شمس، سبک هندی و کلیم کاشانی، ص ۷۵.

۲. صفا، ذبیح‌الله، تاریخ ادبیّات در ایران، جلد پنجم، ص ۵۶۹.

راحت طلبیدم ز جهان دیده بپوشید
غم خواستم از دهر به خروار فرستاد

(کلّیّات / ۴۲۸)

۵. بهره‌گیری از اسلوب معادله

یکی دیگر از ویژگی‌های اشعار طالب کاربرد قابل ملاحظه‌ای از اسلوب معادله است. این اصطلاح را نخستین‌بار دکتر شفیعی‌کدکنی به کار برده‌اند. منظور از اسلوب معادله[۱] این است که شاعر در بیتی، در مصراع اوّل چیزی بگوید و در مصراع دوم چیز دیگری، امّا این دو مصراع دو طرف یک معادله هستند که هر کدام از آن‌ها را می‌توان جای دیگری قرار داد و یک معنی را دریافت کرد و می‌توان میان آن دو علامت مساوی (=) گذاشت؛ در حالی که دو مصراع از لحاظ نحوی کاملاً مستقل هستند.

دکتر شفیعی‌کدکنی رشد سبک هندی را با کاربرد اسلوب معادله مرتبط می‌داند و می‌نویسد: «در حقیقت رشد اسلوب هندی در شعر فارسی به خصوص شاخه‌ی ایرانی آن (صائب، کلیم، طالب آملی، سلیم تهرانی) همواره موازی گسترش درصد کاربرد این اسلوب معادله است به حدّی که در بعضی از شاعران و در بعضی از غزل‌هایشان، اساس سبک را به طور کلّی

---

۱. برای آگاهی بیش‌تر درباره‌ی اسلوب معادله ر.ک.:

ـ شفیعی کدکنی، محمّدرضا، شاعر آینه‌ها، صص ۶۳ ـ ۶۴.

ـ ـــــــ؛ صور خیال در شعر فارسی، صص ۸۴ ـ ۸۵.

همین اسلوب معادله تشکیل می‌دهد[۱].»

برای نمونه به چند مورد از اسلوب معادله در شعر طالب آملی اشاره می‌کنیم:

خاربن را با گل شمشاد حدّ جلوه نیست
از ادب دور است با نخل تو هم‌دوشی مرا

(کلّیّات / ۲۲۱)

مرا کیفیّتی زآن چشم کافی است
ریاضت‌کش به بادامی بسازد

(کلّیّات / ۵۴۱)

مجنون‌وشی به کار بود شغل عشق را
بی‌مزد کار، کار میسّر نمی‌شود

(کلّیّات / ۵۰۵)

عقل ضعیف عشق نگردد به ماه و سال
ماهی به روزگار سمندر نمی‌شود

(همان)

دیده از پهلوی دل خوی کریمان دارد
صرفه‌ی گل نکند هر که گلستانی دارد

(کلّیّات / ۵۸۲)

۶. ابداع ترکیبات و مضامین تازه و خیال‌پردازی‌های غریب

---

۱. همان، ص ۸۵.

طالب به دلیل مهاجرت به هند و هم‌نشینی با شعرا و امرای آن سرزمین و تمایل معاصرانش به شنیدن الفاظ دشوار و مضامین خیال‌انگیز و معانی اغراق‌آمیز سبب گردید تا طالب «خیال بافی» را شیوه‌ی کار خود قرار دهد و به «اختراع سخن‌های خوش‌قماش»، «معنی جدید» و «سخن تازه» روی بیاورد:

خیال بافی از آن شیوه ساختم طالب
که اختراع سخن‌های خوش‌قماش کنم

(کلّیّات / ۶۶۳)

چو باغ دهر یکی کهنه گلشنم طالب
بهار تازه‌ی من معنی جدید من است

(کلّیّات / ۳۱۰)

طالب عندلیب زمزمه‌ایم
سخن تازه آفریده‌ی ماست

(کلّیّات / ۲۶۹)

طالب از هر روش شیوه‌ی ما تازه‌تر است
روش ماست کز آن تازه‌تری نیست پدید

(کلّیّات / ۴۵۷)

در تذکره‌ی نصرآبادی درباره‌ی تازه‌گویی طالب چنین آمده است: «گلشن طبعش از نسیم فیض الهی تازه و عندلیب خاطرش بر شاخسار تازه‌گویی بلندآوازه[1]».

---

۱. نصرآبادی، محمّدطاهر، تذکره‌ی نصرآبادی، ص۲۲۳.

طالب در یکی از رباعیّات خود درباره‌ی نوآوری مضمون‌های خویش چنین گفته است:

با آن که دوکون اهل دیدند همه
بیگانه‌ی این طرز جدیدند همه
من مرغ‌کباب تازه می‌آرم و خلق
معتاد به ماهی قدید[1] ند همه

(کلّیّات / ۹۷۸)

میل به ساختن ترکیبات تازه از اوایل سبک عراقی شروع شد. شاعران این سبک برای بیان مفاهیم خود دست به ابداع ترکیب تازه می‌زدند. این ترکیب‌سازی از سبک عراقی به سبک هندی انتقال یافت[2].

شاعرانی مثل طالب آملی دست به ابداع ترکیب‌های تازه زدند. البتّه ترکیب‌های ابداعی طالب ساده و در خور فهم هستند.

در این‌جا به چند مورد از ترکیب‌های بدیع و تازه‌ی طالب اشاره می‌کنیم:

ناخن ترنّم:

خون اثر که زینت منقار بلبل است
از ناخن ترنّم زاغم فشرده‌اند

(کلّیّات / ۴۱۶)

---

۱. قدید: گوشت خشک کرده و نمک سود.

۲. گودرزی، فرامرز، شاعر هنرمندی که شایسته‌ی این فراموشی نیست، ص۲۷۸.

طواف ناز:

طـواف اهـل کـعبه دیـدی هـان ببین
گـــرد چشـــمانش طـــواف نـازها

(کلّیّات / ۲۳۸)

گریه‌ی مستانه:

طالب به گریه کوش که دل‌های می کشان
دایم ز فیض گریه‌ی مستانه روشـن است

(کلّیّات / ۳۰۰)

تسبیح اشک:

طالب به دور چشم تو در دست روزگـار
تسبیح اشک و رونق عهد گـهر شکست

(کلّیّات / ۳۴۷)

خنده‌ی زخم:

تمام خنده‌ی زخمم تـمام گـریه‌ی داغـم
از آن رطوبت، ابرم وز این طراوت، باغم

کلّیّات / ٦٦١)

کمان حوصله:

برما هرآن قدر کـه غـم عشـق کـرده زور
پشت کمان حـوصله را خـم نکـرده‌ایـم

(کلّیّات / ۷۳۴)

طفل تمنّا:

گلو چو کام حسرت خشک شد طفل تمنّا را

سترون[۱] گر نه‌ای ای دایه‌ی امید شیرت کو

سپاه گمان:

بس پیرو سپاه گمان و یقین شدم
تا ترک کفر گفتم و جویای دین شدم

(کلّیّات / ۱۰۹۱)

از نمونه‌های دیگر این گونه ترکیب‌ها می‌توان: «عطسه‌ی افسرده، خنده‌ی نمکدان[۲]»، سرانگشت زینهار، گل‌های آتش، فرصت چکیدن، دوشیزه‌ی شب، دست نسیم، کشته‌ی نگاه، پلک آینه، بخت سبز و... را نام برد.

۷. سادگی لفظ و تازگی زبان شعر

دکتر صفا نوشته‌اند که زبان شعر در عهد صفوی، به تدریج از آغاز تا پایان آن دوره، به سادگی می‌گرایید و بیش‌تر به زبان گفت و گوی آن زمان نزدیک می‌شد. استفاده از زبان تحوّل یافته‌ی تازه در شعر سبب گردید که شاعر از محدوده‌ی زبان ادبی دیرین که زبان طبقه‌ی منتخب ادیبان و فرهیختگان بود، بیرون بیاید و بسیاری از واژه‌ها و ترکیب‌های متداول زمان خود را در شعر به کار برد[۳].

دکتر شمیسا نیز در این باره نوشته‌اند که روی آوردن طبقات مختلف مردم به شعر که اغلب تحصیلات ادبی نداشتند، باعث شد که زبان کوچه و بازار به شعر راه یابد و دایره‌ی واژگان شعر گسترش یابد. می‌توان گفت زبان

---

۱. سترون: عقیم؛ نازا.

۲. فتوحی، محمود، نقد خیال، صص ۳۵۹ ـ ۳۶۰.

۳. صفا، ذبیح‌اللّه، تاریخ ادبیّات در ایران، جلد پنجم، ص ۵۵۴.

شعر سبک هندی، زبان جدید فارسی است[۱].

طالب آملی نیز بسیاری از واژه‌ها و ترکیب‌های متداول زمان خود را در اشعارش به‌کار برده است که به چند مورد اشاره می‌کنیم:

«صدا نکند»:

چنان ز حسنِ تو اجزای بزم رفته ز هوش
که گر صراحی می بشکند صدا نکند
(کلّیّات / ۴۳۹)

«رونما»:

گرمن به جای جوهر آئینه بودمی
بی رونما تو را به تو کی رو نمودمی
(کلّیّات / ۸۶۰)

«نمک سود»:

تن زخم در آغوش و زمین موج‌زن اشک
کو لغزش پایی که نمک‌سود شود کس
(کلّیّات / ۶۲۰)

«بخیه»:

می‌شکافم سینه وز تار فغان
بخیه بر چاک گریبان می‌زنم
(کلّیّات / ۱۰۳۷)

اشعار طالب علاوه بر ویژگی‌های فوق، ویژگی‌های دیگری نیز دارد که بحث درباره‌ی آن مجال دیگری می‌طلبد، بنابراین به همین مقدار بسنده می‌کنیم و بحث را به پایان می‌بریم.

---

۱. شمیسا، سیروس، سبک‌شناسی شعر، صص ۲۹۵ ـ ۲۹۶.

گزینه‌ی اشعار

مناجات

الهی شعله‌ی شوقم فزون ساز
مرا آتش کن و در عالم انداز
الهی ذرّه‌ای آگاهیم بخش
رهم بنما و بر گمراهیم بخش
ز دانش گوهر پاکم برافروز
چراغ چشم ادراکم برافروز
عطا کن جذبه‌ی شوق بلندی
که نه دامی به ره ماند نه بندی
خرد را چاشنی بخش از کلامم
زبان را چرب و شیرین کن به کامم
دلم را چشمه‌ی نور یقین ساز
در این تاریکم باریک‌بین ساز...

هجوم گریه

سوختم در آتش سودای خویش
ساختم با سوز جان‌فرسای خویش
بال و پر درباختم پروانه‌وار
در هوای یار بی‌پروای خویش
من به راه عشق رسوای دلم
دل نه رسوای تو شد رسوای خویش
بس که از حد شد هجوم گریه‌ام
گوش بگرفتم ز هایاهای خویش
در فراق او تراوش‌های داغ
داردم شرمنده از اعضای خویش
بس که دست و پا زده در راه دوست
گاه بوسم دستِ خود گه پای خویش
طالب آسایش نمی‌بینم به خواب
در زبان چشم توفان‌زای خویش

ناز و نیاز

میدان درد و خلوت راز است سینه‌ام
فانوس شمع سوز و گداز است سینه‌ام
رنگ تذرو[1] بر پر زاغ دلم مبین
کز داغ رشک سینه‌ی باز است سینه‌ام
مضراب[2] دل شکسته مرا ورنه در فراق
ابریشمی است ناله و ساز است سینه‌ام
خرسندیم ز غم گل آن است کز ازل
ماتم‌نواز و عیش‌گداز است سینه‌ام
در کوی عافیت همه ناز است دل ولیک
در بزم درد جمله نیاز است سینه‌ام
تا دل به پاکی نرگس مستی فکنده‌ام
جولانگه کرشمه و ناز است سینه‌ام
طالب به گردِ سینه‌ام این طوف غم ز چیست
آخر نه کعبه و نه حجاز است سینه‌ام

---

۱. تَذَرو: قرقاول.
۲. مضراب: زخمه؛ ابزار نواختن موسیقی.

باده‌ی عشق و جنون

تا شراری ز دل سوخته انگیخته‌ایم
استخوان‌بندی افلاک ز هم ریخته‌ایم
در نظر گرچه یکی تار ضعیف‌ایم ولی
صد کشاکش ز قضا دیده و نگسیخته‌ایم
اشک بالایی ما از مژه امروزی نیست
عمرها به پرویزن[۱] مو بیخته[۲]ایم
چون سر از پا بشناسیم که در ظرف دماغ[۳]
باده‌ی عشق و جنون را به هم آمیخته‌ایم
نیست چون درخور قندیل[۴] محبّت طاقی[۵]
لاجرم پرده‌ای از طاق دل آویخته‌ایم

---

۱. پرویزن: غربال.
۲. بیخته: غربال کرده.
۳. دماغ: مغز؛ مجازاً فکر و اندیشه.
۴. قندیل: چراغ آویز.
۵. طاق: فرد؛ کس.

وصل بتان

ما نیش کفر در دل ایمان فشرده‌ایم
در ساغر عمل می عصیان فشرده‌ایم
شمشیر کرده ناله و بر دل کشیده‌ایم
الماس کرده ناخن و در جان فشرده‌ایم
درهم شکفته غنچه‌ی دل لاله‌ی دیگر
بر هر زمین که دامن مژگان فشرده‌ایم
غیرت نگر که چاشنی خنجر تو را
در قطره قطره خون شهیدان فشرده‌ایم
تا تلخی حیات ابد امتحان کند
در کام خضر چشمه‌ی حیوان فشرده‌ایم
صد کعبه در تهیّه‌ی احرام طوف ماست
تا ما قدم به خار مغیلان فشرده‌ایم
طالب تو فیض‌گیر ز وصل بتان که ما
پای طلب به دامن حرمان[1] فشرده‌ایم

---

۱. حرمان: بی‌بهرگی و نومیدی.

نصیحت شنو

فصل می است به که به عشرت گرو شویم
چون نوبهار خرّم و زیبا و نو شویم
راضی نمی‌شود سگ نفس دنی که ما
راضی به آب شور و لب نان جو شویم
ما را به علم تجربه هر لحظه روزگار
می‌آورد بر این که نصیحت شنو شویم
عمری به راه صومعه رفتی کنون بس است
روزی دویی بیا که خرابات‌رو شویم
طالب ز کسب کینه ندامت ثمر برند
آن به که مهرکار و محبّت درو شویم

لباس فقر

کفر است در طریقت ما کینه داشتن
آیین ماست سینه چو آیینه داشتن
پرواز در قفس نشنیده است هیچ کس
دل را ز چیست این همه در سینه داشتن
نقد سرشک صرف کن ای دل ذخیره چیست
پر بد نماست شیوه‌ی گنجینه داشتن
سهل است ترک عیش در ایّام نیستی
چون پاس توبه در شب آدینه داشتن
طالب لباس نیست به ذوق لباس فقر
شاهنشهی است خرقه‌ی پشمینه داشتن

آستین خیال

مه به روی تو می‌توان دیدن
گل به بوی تو می‌توان چیدن
نیست با طاق[1] ابروی تو گناه
روی ایمان ز قبله پیچیدن
جور کن جور زان که در پی نیست
صلح ما را گمان رنجیدن
گوش مگشا که قول ناصح[2] را
از شنیدن به است نشنیدن
از من افشاندن آستین خیال
وز مقیمان عرش رقصیدن
در خم طرّه‌ی تو شیوه‌ی ماست
دل به دندانِ شانه خاییدن
فخر طالب مکن به گفتن شعر
که به از گفتن است فهمیدن

---

۱. طاق: کمان؛ خمیدگی.
۲. ناصح: نصیحت کننده؛ اندرزگو.

هم‌عنانی درد

مـرا غریب وطن ساخت بی‌نصیبی من
خـدای رحـم کـند برمن و غریبی من
به چاره‌ی مرض عشقم ای طبیب مکوش
تو رو طبیبی خود کن مکن طبیبی من
به باغ سینه‌ی من جوش می‌زند گل داغ
دگـر بـرای چـه روز است عـندلیبی من
ز هـم‌عنانی دردم بـدان رسـیده مـقام
کـه نیست صبر سزاوار هم‌رکیبی[1] من
چه می‌کنی زبرم ای شپهر کسوت[2] فقر
در این لباس که داری به جامه زیبی من
نیاز من همه با حسن شاهد الم[3] است
کـه‌راست زهره و اندیشه‌ی رقیبی من
ز دوستان قدیمم بـه غیر گریه نماند
حـباب اشک کنون می‌کند حبیبی من
دلا بـه حادثه‌ی عشق ناشکیب مباش
که هرچه کرد به من کرد ناشکیبی من
چو آب دیده‌ی خود روی در نشیبم لیک
طـریق عـرش رود روی در نشـیبی مـن
چگـونه عشـق بـه دامـم نیاورد طالب
کـه بسته‌انـد میانش بـه دل فریبی من

---

۱. هم‌رکیبی: برابری.
۲. کسوت: جامه؛ لباس.
۳. الم: درد.

کمند مهر

من آن نیم که شکست آورم به کار کسی
به خاک ره فکنم نقد اعتبار کسی
به روزگار چه کارم فتاد دانستم
که غیر یار نیاید کسی به کار کسی
مروّتی طمع از دوستان بود ور نی
نداشته است کسی شمع برمزار کسی
شکست خلق نجویم به غایتی که اگر
می صبوح[1] شوم نشکنم خمار کسی
کمند[2] مهر تو را دید و صید شد طالب
وگرنه وحشی ما، کی شدی شکار کسی

---

۱. صبوح: صبحگاهی.
۲. کمند: ریسمان محکم.

در وصف قلم

هان ای نمکین آهوی مشکینِ ختایی [۱]
از نرگس مستانه کن غالیه [۲] سایی
آهو اگر از ناف بود نافه گشا چیست
برگوشه‌ی چشمت اثر نافه گشایی [۳]
مستانه روی بر ورق لاله و نسرین
با آن که در این باغ نه شبنم نه صبایی
آن زنگی مستی که کنی غالیه‌آلود
از بوسه‌ی‌تر عارض خوبان ختایی
داغ‌اند ز رفتار تو کبکان و تذروان [۴]
با آن که چو طاووس همه زشتیِ پایی
در گونه شبیهی به نی نغمه‌زن امّا
هنگام نوا لب ننهی بر لبِ نایی
خاک قدمت صاف‌تر از آب حیات است
هرچند که تا ساق نهان در گل و لایی

---

۱. ختا: چین شمالی.
۲. غالیه: مادّه‌ی سیاه‌رنگ خوش‌بو.
۳. نافه‌گشایی: عطرافشانی.
۴. تَذَروْ: قرقاول، نوعی پرنده‌ی وحشی.

کتاب‌نما

۱. قرآن کریم.

۲. اباذری، محسن، مشاهیر آمل (طالب آملی)، آمل: مؤسسه‌ی فرهنگی و هنری شمال پایدار، ۱۳۸۱.

۳. براون، ادوارد، تاریخ‌ادبیّات ایران (از صفویّه تا عصر حاضر)، ترجمه‌ی بهرام فره‌وشی، تحشیه و تعلیق دکتر ضیاءالدّین سجّادی و دکتر عبدالحسین نوایی، تهران: مروارید، چاپ دوم، ۱۳۷۵.

۴. برزگر، اردشیر، تاریخ تبرستان (دانشمندان تپوری)، تصحیح و پژوهش محمّد شکری فومشی، تهران: رسانش، چاپ اوّل، ۱۳۸۰.

۵. بهار، محمّدتقی (ملک‌الشّعرا)، سبک‌شناسی، تهران: امیرکبیر، چاپ هفتم، ۱۳۷۳.

۶. بینایی، قوام‌الدّین و دیگران، مجموعه‌ی مقالات (در گستره‌ی مازندران)، دفتر اوّل، تهران: رسانش، چاپ اوّل، ۱۳۸۰.

۷. حافظ شیرازی، خواجه شمس‌الدّین محمّد، دیوان غزلیّات، به کوشش خلیل خطیب رهبر؛ تهران: صفی علی‌شاه، چاپ یازدهم، ۱۳۷۲.

۸. خانلری (کیا)، زهرا، داستان‌های دل‌انگیز ادبیّات فارسی، با مقدّمه‌ی دکتر پرویز ناتل خانلری، تهران: توس، چاپ پنجم، ۱۳۷۷.

۹. درگاهی، زین‌العابدین، علوی سرایان مازندران، تهران: رسانش، چاپ اوّل، ۱۳۷۹.

۱۰. دهخدا، علی‌اکبر، لغت‌نامه، تهران: دانشگاه تهران، چاپ دوم، ۱۳۷۷.

۱۱. راستگو، سیّدمحمّد، تجلّی قرآن و حدیث در شعر فارسی، تهران:

سمت، چاپ دوم، ۱۳۸۰.
۱۲. سعدی شیرازی، شیخ مصلح‌الدّین، کلّیّات سعدی، به تصحیح محمّدعلی فروغی، تهران: ققنوس، چاپ چهارم، ۱۳۷۱.
۱۳. شفیعی‌کدکنی، محمّدرضا، شاعر آینه‌ها (بررسی سبک هندی و شعر بیدل)، تهران: آگاه، چاپ سوم، ۱۳۷۱.
۱۴. ـــــ، شاعری در هجوم منتقدان (نقد ادبی در سبک هندی پیرامون شعر حزین لاهیجی)، تهران: آگه و چاپ اوّل، ۱۳۷۵.
۱۵. شمیسا، سیروس، سبک‌شناسی شعر، تهران: فردوس، چاپ چهارم، ۱۳۷۴.
۱۶. ـــــ، فرهنگ تلمیحات، تهران: فردوس، چاپ چهارم، ۱۳۷۳.
۱۷. صفا، ذبیح‌اللّه، تاریخ ادبیّات در ایران، تهران: فردوس، چاپ ششم، ۱۳۷۲.
۱۸. طاهری شهاب، سیّدمحمّد، تاریخ‌ادبیّات مازندران، پژوهش و تصحیح زین‌العابدین درگاهی، تهران: رسانش، چاپ اوّل، ۱۳۸۱.
۱۹. ـــــ، کلّیّات اشعار ملک‌الشّعرا طالب آملی، تهران: سنایی، ۱۳۴۶.
۲۰. غلامرضایی، محمّد، سبک‌شناسی شعر فارسی (، از رودکی تا شاملو)، تهران: مؤلّف، چاپ اوّل، ۱۳۸۱.
۲۱. فتوحی، محمود، نقد خیال (نقد ادبی در سبک هندی)، تهران: روزگار، چاپ اوّل، ۱۳۷۹.
۲۲. فخرالزّمانی قزوینی، عبدالنّبی، تذکره‌ی میخانه، به اهتمام احمد گلچین معانی، شرکت نسبی حاج محمّدحسین اقبال و شرکا، ۱۳۴۰.
۲۳. فروزان‌فر، بدیع‌الزّمان، قصص و احادیث مثنوی، ترجمه‌ی کامل و تنظیم مجدّد، حسین داوودی، تهران: امیرکبیر، چاپ اوّل، ۱۳۷۶.